

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: تحالیه کاغذ مشق

مؤلف متن: محمدعلی بن ابوطالب مذهب متخلص به بهار ..... محشی .....

شارح ..... مترجم .....

تاریخ تحریر: ۸ رجب ۱۳۴۱ ..... نوع خط: نستعلیق تحریری بخط محمداسمعیل خوانساری ..... تعداد سطر .....

جزء کتب: ادبیات ..... زبان: فارسی ..... عدد اوراق: ۳۶

طول ..... عرض ..... شماره عمومی ۲۴۳۲۲

وقفی / خریداری: تحقیقی مهریزی ..... تاریخ وقف / خریداری: مهر ۱۳۷۷

ملاحظات .....

هو الله تعالی

در عهد دولت جاوید شوکت اعلیحضرت
اقدس شاهنشاه جهانبان ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و دولته در دار الخلافه باهره
در کارخانه استاد کامل علیقلی خان
منطبع گردید بتاریخ شهر ذیحجة الحرام
هزار و دویست و نود سنه ۱۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش یزدان پاک و درود بر پیغمبر تابناک و این عم او و آل او و الا ... هر یک
بیت القصیده گنجینه آفرینش اند و افراد منتخب سفینه دانش و بینش معروض رأی لطیف طبعان
ظریف کار و یاران گویا بدایع نگار میدارد که کتاب نخالیه کتابیست مشتمل بر ظرافتهای شیرین
و عبارتهای دلنشین مشتمل و مشتمل بر فصاحت کلام و بلاغت تام بلکه جدیست در صورت
هزل و لعبی است در حلیه فضل خوان سخن گستر را نمکدان است و جیکا دانشور را محک
[illegible]ان منهی از این است در سخن از رهی سخافت گفتن چنانست در حرف از فرط
خرافت گفتن گزافه گویان را بر آن انتباه جهدی آید و پرسش مویان را از آن استشهادی نیکو
بیت کتاب کعقد الدر جودة نظمه یکون لسلک النطق واسطة العقد
و مصنف آن جناب افصح الشعراء و افخم البلغاء ادیب فاضل و اریب کامل آقا محمد علی
ابن آقا ابوطالب مذهب رحمة الله علیهما میباشد و مشار الیه کسی بود که دیباچه صحیفه
درایتش بنعت کمالات مذهب و اخلاق پسندیده اش چنانچه باید و شاید
مهذب بود تخلصش بهار و چمن فکرتش چو گلشن فردوس موشح نقش و از بهار
در بهار جوانی این گلشن بالجمله از خار سر در قلب مؤمن قلم فصاحت رقمش نگاشته
و بجواهر نثرهای بابها زینت داشته و در آخر عمر تمامتش ازان تا بلی داشت و بجهة
انکه مبادا جمعی بر غیبت و خبث عقیدت که از انتشار آن کتاب ... و چنین چیدی
با فرمان پدرم آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی در مجلد الی و فضل جنابش که مجمع

افاضل و مرجع اماجد بوده است و خونریز صاحب همین کتاب است نهایت انس را داشت
این بنده محمد حسین مشتهر و متخلص بادیب خدمتش را درک و از معارف و صنعتش
قرین فیض و افاضت شده بی شایبه تملق عرض مینماید که مردی نیک نفس
و پاک مشرب بود درجه نظمش بلند و انداز نثرش دلپسند انشاء الله
روحش مستغرق فتوح باد باری در این ایام در جناب سیادت انتساب ثقة الاسلام
الاطباء استاد بزرگوار این آقای آقا سید عباس کلپایگانی آقا سید اسمعیل ...
که در فن خط فرید زمان و یگانه دوران میباشند قصد انطباع این نسخه نمودند و تصحیح آن را
با این حقیر رجوع فرمودند در ادای حقوق آقا محمد علی را لازم داشت در تجلیل از تقصیدی احوال آن
معروض رای مطالعه کنندگان این کتاب دارم تا بعضی تصورات نفی نمایند
و السلام علی من اتبع الهدی هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم نخالیه
بر طرف جهان شوخی میلغت بر انیمو آل دل گرم مکن در پی کاین حرز ... نجات
فرح افزا سیاستش در تنگ کش بنازی سیاه انجمن قدر سر الب بشکر خنده ... شیر
و طرب آرا آنیاتیش در ترجمه آتش لطیفه بایان گنجفه انس را از زنگ ملال از آئینه خاطر زداید
طیب طیبت از دیار کرمی گیرد که بکریمه و بشر المؤمنین شادی جاودان در جان بندگان
گذاشته و عطیه انا کذلک نجزی المحسنین را الفلک رحمت بر مشتاق آن صور خیل نگاشته
قدیمی که از مطلع عقد اقدس تا مقطع هیولی مصراعی از دیوان قدرت اوست و حکیمی
که انتظام افراد کاینات بیتی از کتاب حکمت او و عجز ماسواه بر قدرتش گواه است

و نیست ممکنات بر هستیش دلیل بی اشتباه هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
از قصیدهٔ مصنوعه اش زبان صبح جز روشن مصرعی نسراید و در جرایدهٔ مکتوبه اش
جزوهٔ شام جز سواد نقطه ننماید تقطیع بحر جلالش را بمیزان عقول پیمودن بحار بغربال
و تقریر قطعات حکمتش را بمعیار فهم سنجیدن جبال بمثقال است
بر گریهٔ زاهدان خودبین در خندهٔ قاه قاه و عموم رحمتش بر جان عاصیان بسموم سخط شرره
عذرخواه رحیمی که از پی آمرزش دست عفوش گناهرا سوراخ بسوراخ جوید
و کریمی که بهر پوزش پای کرمش واماندگان حاجتمندرا کوچه بکوچه پوید
گنه ز عفو تو بگریخته است واز پی آن جملهٔ کرمت میدود گسسته مهار یا من
سبقت رحمته غضبه جوادی که اشارهٔ ابر فی نوالش بخیلانرا از چین جبین
در زنجیر و قدیری که کمند جلالش پای کوبان بزم بهادهمر را دستگیر کرده
شکر انعامش را زبان کاینات قاصر و جهر افضالش را بیان موجودات
فاتر است بیت ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا
و صنوف صلوات والوف تحیات بر پیغمبر پاک که علت ایجاد افلاک
موجب بقای آب و خاک است قصیدهٔ فریدهٔ عالم لاهوت را شاه بیت
منتخب است و کتابهٔ بارگاه ناسوت را زیبا کلمهٔ منتخب دیباچه را کتاب
نبوت است و فاتحهٔ فرقان فتوت پیش قدم انا کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین آخرین رقم دلکش رسل الله و خاتم النبیین
راز کعبه مجلس او ادنی نیاز حجرهٔ فتدلی آنکه ناطقهٔ فصحای

جن و انس با منطوقهٔ انا افصح العرب و العجم معجم و زبان بلغای آفاق
از مصدوقهٔ و ما هو بشاعر مجنون ابکم بهشت از خلق عظیمش نسیمی
و نفس عیسی از تار طرهٔ اش شمیمی صاحب الوقار و الجود و الکرم الذی
التبس حدوثه بالقدم شافع یوم محشر حامل لوای بعثت علی الاسود و الاحمر
پیغمبر امی لقب هاشمی نسب بیت محمد شمع جمیع آفرینش چراغ افروز بزم آفرینش
علیه من الصلوة انماها و من التحیات ازکاها شعر ان الرسول لسیف یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول و بر آل اطهار و اولاد و الاتزاکیش که هر یک
آسمان امامترا درخشان آفتاب و عمان ولایترا گوهر شب تاب اند بیت
با آل محمد ختم الثواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب سیما آسمان
جهان ولایت و شمسهٔ ایوان وصایت بلور وابن عم او که منهاج
دبستان بلاغت و مصباح شبستان هدایت است خطیب منبر سلونی
و وارث مرتبهٔ هارونی شهر امامترا نور جبین و عرصهٔ قیامترا
قائد الغر المحجلین غریقان بحر ضلالترا رشتهٔ تولایش حبل المتین
و شقهٔ علم عرش سایش را آفتاب سایه نشین پیشوای سفید و سیاه
مشار الیه من کنت مولاه فهذا علی مولاه تاجدار سورهٔ هل اتی
و دیدهٔ حقیقت بین لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
نظم ان شاه دین که شبه وی در شبه در جلال یکسان به تنگنای عدم صورت افلاک است

نی وجه بیت ابراهیم همگان داستانی تا حد و حشری همه در زیر دامن است شعر

علیٌّ دُرٌّ والذهب المصفّی وباقی الناس کلّهم تراب
هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب

العبد بر حریفان ظریف و ظریفان حریف در بزم آرایان نغز نشینان نکته‌سنج و در انجمن سرآیان مجلس انبساط مخفی و مستور نماند که فقیر حقیر نه بنده محمد علی ابن الحاج عبد الله غفر الله لهما در سنه‌ای که صفحه دفتر دانش را از مهر عظام و عمر خط استادی داشت و کاتب قضا ورق حیاتش را بنامه بیرنگ نگاشت که ادب دفترش از تهذیب دانش عاری و عاطل و بیاض جانش از تهذیب بینش ساده و باطل اما گوهر نطق که موجب تعقل امور کلیه و ممیز نوع انسانی از سایر در جنس حیوانی است در ماده جزئی او تحصیل نپذیرفته و نسیم بهار فطرت چمن جانش را از رنگ ریز خریف خزان نرسته شاخ درختش از رود با غبان ادب سیراب نگشته و کشت امیدش از شمات سحاب هنر بهره‌ور نیامده کار چه فرزند بجهت تضییع عمر مکتب هر ادیب را مندرس و حصیر شکن و مدرس هر مدرسی را حاشیه نشین و کام زن بود و از سیلی هر متولی بر چهره زرین بجهت علم ریاضی خط اسطرلابی دیده و از چوب جاروب هر خادمی بر قطعه چهره پیکرش الف کشیده است بیت

کز آنم هر سر رفتم که خاکم وی متولی
مرا بر فن نمیدانند و من بیرون نمیدیدم

لیکن بمضمون بیت

پرتو انوار عشق بر همه یکسان بتافت
سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

چراغ دل و جهدش جز بنور قلب نیفروز

و ادب جز دوستی جز خریدن بیک ملکت حجه تنی پایان نمود حکما اصرف تکیه عمر در تکوینات و منطقیات و بعلت قضیه کل کاتب جمال پیش از اطلاع بر مقدمه به نتیجه اشتیاق مینمود وما زاد فیه العلم الا تحیرا لیکن به نیروی شوق جبلی و خرق فطری و مدد طبیعی دیوان نشستن و خواندن اشعار را از اینرو که موصوف راغب و مایل و دواوین استادان را گشتن اختیار کرده سعدا جامی و جامع بود هر روز و نیز امتحان در هر لیله گوهری از گنجینه باستماع غزلی جان دادی و با صغای قطعه روان سپردی صحایف کتبش خوشتر از صفایح ذهب و اوراق اشعارش نیکوتر از اوراق مذهّب ولی از آنجا که بختش نامساعد و طالعش ناموافق بود شعرای نامدار که لآلی ابکار افکارشان آویزه گوش و گنجینه روزگار و درر اشعار فصاحت شعارشان زیور سواعد لیالی و نهار بود اورا از ریزه خواری خوان افضال خود محروم و مأیوس و کاخ دماغش را از بی اعتنائی متروک و مدروس داشتند بلکه اورا لایق تأدیب و تادب و قابل تعلیم و تخاطب ندانسته بی بهره گذاشتند ما للتراب و رب الارباب مسوده اوراق بمضمون بیت طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد ملجاء و مضطراً دنباله سجع گویان یاوه سرا و یاوه درایان هرزه گرا در فاطیع طبع خامشان از آتش دوزخ گرم‌تر گردد و در فالیز دماغشان جز هندوانه ابو جهل رویید افتاد مطالعه دیوان اکثر اشعار سخافت شعارشان مینمود تا اینکه جنسیت علت انضمام و سنخیت واسطه ارتباط گردید اینفقیر را شیر و شکار دشتی و بازار نحو دانسته هر صبح بصبوحی در سرا غش در فلا مصرع شیخرا جواب گفته ام و فلا قصیده انوری را نقش بر آب آورده ام که تب اوراق زانجا

که ع دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید ظاهر صحبتش می‌خواست ولی بمقالاتشان
میل داشت تا آنکه رفته رفته تهاجمشان موجب ملال و تزاحمشان مورث کلال
آمد شعلهٔ جنونشان در تن تب و درد بی‌سنگ ریشه جان را بلب آورد هم پاسش بعد
و کارش نگذشت بلکه کارش بجان و کار دوش باستخوان رسید تا شبی سر از تیر لی بنیان
راه دهان و سخن مجال بنا کم گفتی جهانرا چنان ظلمت تاری که فرقدان از دیده
یلدی گر متواری بود بیت جهان سیاه کرده را فرق کن نخفتن فلک کبود تمام نیلگون معجر
فقیر در زاویهٔ حجرهٔ خزیده و طعن عذول بر جان خریده بیت کهی با بخت برگشته تا کی
از تو ام خواری کهی با چرخ کار سرگشته تا چند از تو ام هجران دهی تا کی درین بیغاره آخر تن مرا آن
زنی پیک بلا تا کی نه آخر من ترا بسندان ناگاه یکی از همستان قدیم و اقران کریم
که از زمان صغر چو مردم بصر همسایه و چون نقطهٔ پرگار همپایه بودیم از در در آمد
شمع خانه و چراغ کاشانه گردید مرا دید چو نعش معشوق رمیده و صیاد غزال
از دام رهیده سراپا چون نی در ناله زار و نایب مناب حضرت بو بیمار بمرکز دل نهاد
و للعجز زبان گشاد در لی مایه محنت زمان ولی دایهٔ زحمت دوران تا کی و چند
شاکی باز تو نفر و خرمی از تو مایوس و دور کما یئس الکفار من اصحاب القبور همه کارت
خوردن غصت و همواره بیع عمرت ماه محرم بیت تو بر این بیشتر خواهی گر مرد لاد
تو بار از هر جوی که مرد را بلد اندوه را تا کی جوی و کی بلا تا چند پوی خاصه
اینک در آفتاب دولت شهریار جهان در ارتفاع النهار و فرق کلاه خسرو دوران
گردون گذار غم رخت برجست علم کشیده و از هر دو جای بنگه عنقا گزیده

بسیط خاک چو بسیط افلاک پر لولو درخشان و صفحهٔ جهان چو عرصهٔ جنان پر نعمت الوان است
و فسیح و شریف را راحتی موفا و لهین و مهین را نعمتی مهیا است هر دم از رشحات
علاقش تجیئی من اطراف السموات صوتها افلا ینظرون الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها عیش و خرمی چنان در جهان که زهره از بوتیمار در تعلیم رقص و شادی است
و معموری و امنیت چندان در عالم که جغد خانه خراب آبادی است محققان بگوشهٔ عدم
از شوق ادراک زمان فرخنده‌اش منزل یکی کرده بیواسطهٔ شکم مادر از پشت
پدر در حیز وجود آیند و صدر نشینان صفهٔ قدم چندان شایق در کاشتن در
میخواهند بی تعین هیولی و صورت با آستان بوسیش گرایند از عالم جان غم
پری گویی که در لفظ غم جز در پر غم نداند و از جهان اندوه هم انسان سوی
گشته که حرف هم جز در درهم نخواند دولتش در زنده تا آنکه یوما فیوما
هر کس را بقدر قابلیت ماده مورد مرحمتی و هر تن را بفراخور حال مهبط
مکرمتی ساخته علما را چون شاهنشاهی چندان بخشیده که از جمع ناتفاقیشان
افزون و سر از حوصلهٔ دریا فزون ساخته بیرون دلجه شعرا را دست دریا نوالش
چنان نواخته که از همسری شعرشان سر کشیده و ادبا را پایهٔ معنی افضالش
آن سان خرسند و سر بلند ساخته که از همتای خورشیدشان زیانست ارباب
صنایع را هر روز خلعتی تازه پوشانند و اصحاب بدایع را هر شام از زلال مرحمت
شربتی جانبخش نوشانند بیت عاجز منت او هر چه قلوب نبی خبرند او هر چه غیب
غار و خس ظلم و اعتساف را از گلشن جهان رفته و از سحاب کرمش

گلهای آرمانی والای شکفته گردش تر از آنیز که دهچوی با چیز و خواری بسبب عزیز
لبعوی با نوام کو تا کنون تو آمیخت و در سلک اقرانش مایه مفاخرت و مباهات ساخت
هو الملک المؤید والسلطان المؤبد الحاوی لیدین الله المجاهد فی سبیل الله شعر
هو الملک المستغنی فی کل حاجة و فی لزبات الدهر الهادی من القحط له همم لا انتهی لکبارها
و همته الصغری احب من الدهر السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان المعظم محمد شاه غازی کاستانش برفعت برابرین نه آسمانست
غریق نعمتش اهل جهانست بمدح او لبش هر جا زبانست جهانی خرم از ابر آب پاش آسمانست
که بیگر خرم از روشن روانست چو خشید آستینش گاه بخشش گهر از امروز تا فردا بیفشانست
چو لرزد در محشر انبر روز آتشی لخولرزان زمین و آسمانست خدنگش زهره را مسرع عبرانست
سنانش فتح را گویا زبانست عنانش چو لنبک از کشته خصم زمین تا ابر بارانست
رکابش چو گران از دیده خلق سبک تر از آنچه در دریا و کانست بهر وادی که از نقش سرای
مکارم کار دلهای در کاردانست باری ترا در عهد چنین شهریاری و در زمان دولت چنین
تاجداری روزگار بغفلت و ایام بعطلت نبودن مایه زیانکاری و خود غبن حسرت
و دیدن ضجرت منشا سوگواری نهد انکه چنانچه در زمان سابق استادان فایق
که هر یک منهیان منهج بلاغت و نشانان مخزن فصاحت بوده اند و با اختلال
احوال و انقطاع آمال بتدوین کتب و تزیین صحف پرداخته اند و از خود
و دیگران نام و نشان گذاشته اند و در این جهان بلای ادوار نشسته اند
ازانجمله استاد نیکو نهاد و والای والا نژاد حضرت انوری نور ظهیر ظهور
سعدی سعادت فردوسی فراست نظامی نظم بهائی بها جامی جام سنائی سنا

شعله کانون ذکاوت برهمن آتشکده فطانت مجمر گردان محفل سخن سلسله جنبان
استادان کهن محیی مراسم دانائی مجدد رسوم سخن سرائی حاجی لطفعلی بیک بیگدلی
متخلص بآذر اعلی الله فی روضات الجنان مقامه تذکره نوشته و اشعار شعرای بلاغت
آثار و افکار استادان فصاحت دثار را جمع و حیازت نموده و تا دامن
قیامت از ایشان نام و از خود نشان گذاشته تو نیز بحجه بلاغت گلستان و بر صاحب
یار لطف کتابی بپرداز و دفتری مشحون ساز و اشعار خوانان خود را در آن درج
و ثبت آر تا از تو در صفحه زمان و سفره شهر نام و نشانی باقی ماند و لو دکا
میدان نظر افزا کمیت رسید تعجب کحد بیت ما ترک القوم فی انشاده احد
کالماء شرب منه الکلب و الاسد منشی سرقدم در آنچه بیان نرفت از روی آگاهی و محض
خبرت و خیر خواهی است لیکن این اشتهار پر بر او عصیت و بنی در چاه آرم
نه هر سنگی گوهرست و نه هر آهنی حسام نه هر موزونی شاعر است و نه هر لفظی کلام
بیت فما کان قدر قدر علم و حکمة و ما کل افراد الحدید حسام از آن گذشته مرا که
نقایص بسر حد احصا رسیدست و معایب برون از حیز حساب چگونه چشم از
هر لیلی کریمه ایود احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پوشیده داشته و مفهوم
نهی لا تلمز احدا احدا را نانیوشیده انگاشته انگشت عیب جوئی
بمردم دراز و زبان غیبت بر اقران باز دارم بیت و من یک فی الدنیا فلا تغتبنه
فلیس علیه مغتب و ملام طوطی مقالش یا سخنم را چنین شکرخا و عندلیب ستایش
گلشن خاطرم را چنین نغمه سرا آمد که کم او از تنمیق این کتاب و تنسیق
آیین الباب نه تضییع اوقات و جمع ترهات و ارتکاب سیئات است

بلکه نظر بمضمون الاعمال بالنیات منظور ادخال سرور در قلب دوستانست که اعظم حسنات است
و اشتغال یاران هم الزم مثوبات میباشد ولعل روزی محنت اندوزی خاطر
بمطالعه و مذاکره این خرفات گمارد و دل از اندیشه های باطل و وساوس لاطایل
باز دارد بیت خوش آنکه دارهانه ما را ز مار زمانه روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانی
بالفاظی چو روی جوانان تازه و بمعانی چو دانش پیران با اندازه دل دوستان را خرم
و خاطر یاران را بشاشتی توام آورد نه از طریق هرزه دری و نه در نظر اولو الالباب
محجوب است و شاید که روزی بمسامع باریافتگان انجمن حضور ساطع النور
اعلیحضرت قدر قدرت گردون مهابت گیتی نهمت دریا همت شاهنشاه
اسلامیان پناه روحنا و روح العالمین له الفداء برسد و از تاثیر نظر کیمیا اثر
خاکستر وجودت لوکو احمر و سنگریزه خیالت لعل روح پرور گردد بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند چون
نصیحت او را از روی وفا داورانه اخوان الصفا یافتم اقتدا اثرا
نعمتی مغتنم و امتثالش را موهبتی محترم دانسته بتدوین این سفینه و تسوید
این گنجینه شتافتم و از بهر تسمیه مسبب باسم سبب مسما بنجاتیه
خاص و عام نمودم و چون صواحب عظام و مخادیم لازم الاحترام ابرام
در استنساخ و استکتاب انداشتند بدون حفظ ترتیب چند نفری را که احوال ایشان
رقمزده کلک ظرافت ختامه گردیده بود در این اوراق مدون آمد که اثر آن
در فراغت بال و آسوده احوال بترتیب حروف تهجی ثبت و ضبط آید
مرجو از اصحاب ذکاوت و ارباب درایت هر دقیقه یابان سخن

و خوشه گیران خرمن فن و انجمن اند و در باطن رفع سخن با ایشان در رد و قبولش غش
و سیمین را نشانست اگر در هنگام مطالعه و مذاکره وجوه این فقیر را محمول بر خبث
فطرت و سوء جبلت نفرمایند زیرا که بمفاد المامور معذور اغلب این مزخرفات
مجعول و چون قصص مقامات حریری از صفحه خیال منعقد است و دیگر آنکه نظر از
مفهوم من صنف کتابا فقد استهدف پوشیده زبان طعن برخی دراز
و دیده بر معایب و زلاتش باز ندارند و هر سه را زیاده از اسم توقع نداشته
در زمان عداد شعر شمارند ربنا ظلمنا انفسنا واعترفنا بذنوبنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین شرح حال اجلالت اجلی نواب ابیت
خرافت مآب و جنابت حماقت انتساب نژاد او از دودمان ضعیف بیت ا
و از اسخانیدان علیه در بدایت احوال بزیور جمال آراسته و از قاصی و دانی
خواستگار خواسته که طره مفتوله فوق غره کاللیل اذا یغشی و صبح اذا تجلی
و از ان پس گردش کار خود را بیش و او را در اندیشه و خویش انداخت
هوای سلطنت موروث کاخ دماغش را مضرب خیام جنون و مقر و بارگاه
فسانه و افسون ساخت از اسباب تجمل که خاطر بر تحصیلش گماشت
غلامی بود قوق و اسبی لایبقی منه الا العظم و عرق بود دا ولی
همواره سخن از تسخیر ختا و ختن راندی و اشعار گرفتن خراج لودیانه
و لندن خواندی چندان منتظر الایاله و ترصد البناله بودی که کلاغی
از کلوخی پرواز دیا از بامی بومی آواز دادی سر در زیر پران باز داشتی

وجان داده بر صوت آن کمانچه در آینده لیلی سلطنت   و انبرهان آبهای مملکت است

ع تشنه سکین آب پنداره سراب ارباب جوز وخواب   و اصحاب رمد

و اصطرلاب در معرض هلاک   و قابلهٔ عاشق سینه چاک بعضی از خیال خاموش

آگاهی وجود را در نعمت پخته تا متناهی یافتند   در وقتیکه از بی نانی

آتش درد و نعشش در گلو افسرده محفلش را جمع آمدندی و پروانه آن شمع بودندی

که ماهیش در وقت دیدیم بازی از سماوی آشیانه در پرواز   و بنقطهٔ او

فرق مبارک ممتاز بود   فوراً کلاه از سر برگرفت و دست بر ریش کشیدی

در این واقعه از رؤیای صادق   و مرا اینمنصب لایقیست   بدین بهانه

روزی شبانه اشک بعضی و مصراع از خروس موی را خوانده عبادتش را

پایهٔ چیدن در خوبان صاحبجمال را بعد از چهل سال بستهٔ ریش و بال کوه

زیرا که در این مدت تشکیک در دلبری ایشان نداره   و چندی با ستمه و اشتیاق

میگذارد   او بعد از آن در وقتی یکی از اعاظم الیلن که یگانه دوران بود

در مجلس او نی پیچ قلیانش بر رمی و قلیان اوکز شکست   ناگاه بغفلتی

غبار ملال بر خاطرش نشست   در چوبقلیانش آتش بر بر و دود دلش

در جگر افتاد   از غایت کم ظرفی فریاد برآورد   در حضور ما تقاطع

نیستن از بی حیائی   و بر بالا کی کاری قریب الاتصال است

این بغض و برهمی دی آبگینه کو دست بشکست   د تا قیام قیامت

بخونریزش نشست ع   ولا خیر فی ودّ امرئ متلوّن   چون پیوسته خوب ستا

وطالب شاعران مدحت سرا بود   و ایمعنی از کسی بظهور نمی پیوست خوانیقصیده را

در مدح خود سرود   و ابیات انعامش را حواله انبر فرمن خود ممنوع   داعی انرا بجهت اختبار

احوالش در این سفینه ثبت نموده و هی هذه   منم آنکه میر دبیر اگر دبیری کرا

بجمود گفتی در عاقبه چرا   لبیک صفاهان مرحوم شد   زقرقی و کردی مقام بیا   چو عمّه خاتون بخجو الا

بلکه دانند من آمدم در هرا   سمنو پز انکرد با حی بلیم   در من زمینه ما نم بنام خدا

من از انسنب عباس شاهم گرد   مسخر ز بغداد تا کربلا   غیلچی جگر بر سر من زنم   تا در در گذر زمان حرب پا

روم تا بکابل بفضل خدا   ز نسل الجایم میان سرا   که دهندش های منه وختا   که اکلیل شیر زره شیر ابا

شوم چو سوار و روم کربلا   همه خلق گویند صلّی علی   من اجللم انشیر روده بیا گیر   که حرمسا ستند در بشرها

اصلش نام نامیش میرزا فتح الله تلوا از کور کنان اذربایجان   و معاشگاه او

کور کنان اصفهان   در بهر ساعت حال دماغش را اختلال طاری   و سودای مفرط

صفحهٔ وجودش را ساری آمد   چندی در اصفهان بتحصیل خط نسخ که افضل مکاتب   و کوشه

نشینان را مناسب است پرداخت   لیکن بحسب عدم قابلیت   از خط حظ کامی

و بهرهٔ قابل برنداشت   از سن عشرین در هنگام غلبهٔ مادّهٔ جنون است   هوای

سرداری از ناصیهٔ احوالش پیدا   و خیال محال جهانداری از طرز مقالش هویدا

بود   و از آنجا در اصفهان سپاه خیز نداشته   عازم خراسان گردید   که در فی

چو نخو خراسان بجنگ آرد   و پای در معرکهٔ سروری گذارد   بیت   دل از غم در جانم

بحیرت است هنوز   در سر نبود شود بودی بسر کله داری   در دار الخلافه آسمانش

کلاه گوشه در استیصال بر زمین کشاد و بار امیدش از خرامیدن در وحل کشید افتاد
اکنون مدتی همچنین بیاری است در هر تاریخ کتابت معاش و تحصیل قوت یکروزه بشش ماه
تلاش میکند بیشتر در استنساخ دیوان صائب و کلیم کوشد و کتابی پنج تومان
تمام کرده نشده تومان فروشد با دنیای اگر در هزار و دو صد دینار در پنجه آش افتد
ده نفر اصحاب اکل را ضیافت کند و پشت بام شکمش را از الطعامهای مختلف انبار
که یکشب در خواب خواهد دید در ماه در جهان سلطان خواهیم شد و در کدام ملک
مالک تخت کیان خواهیم گشت مگر پر کلاغ جسته بر کلاه خود نصب کند
و در آئینه ببیند در اینسر الاق این افسر است و کلاه کیان اینست کرا در خور باهر که
سلطنتش را نا قبول و او را از منصب معزول داند مگر خصومت در میان بندد
و در عین خشم نبیند مگر صحبتش اتفاق افتاده کاهی بخیته تحریر غزلی
میسر آید از آنجمله این یکی ثبت میشود حیف است در بار انتظار این صفحه شود پاک
یا مهر نمایید سر لکی من از لاک دهد آن من از بسکه بر ترکیب بیار از تیر خیال و از کینه
کر خلق برانند تو دائم صنمانند کز نیز همیشه است مرا جیب و بغل پاک
تا کی هر دم در عقب کوچه بکوچه کاندر تن من هیچ نماند مرق و مال
با این همه بیچاره کیم مفلسم امروز ناچار بکفر بچه میکنم امساک کر کام لذتهای اراذل ان بریزیم
خود در ابکشم جان تو از خون عنبرین اکو چه کنی شکمه زبیداد زنان
کهنه زن آفاق و تکس زن افلاک آرمان عاشق است بمبیر و سامان
و مبتلای درد بیدرمان شغل شعربافی قیام و بدستگاه شعربافی اقدام مینماید

لیکن هیئتی غریب دارد و صورتی عجیب بیت عجبت فی الدهر فی زمرفه وکل جوالك دهر باب عجب
گوینده را وراغی بتو زمین پیما و قوری آسمان فرسا الحق خلقتی ناموافق
و قیصره الجزء اعظم من الکل در نگاه اش صادق پیوسته آتش از دیدگان در دهان دلش
و مصداق فیهما عینان تجریان است با این احوال دایم در فراق سلسله مویان
مویه و از شور بازار خارش خار محبت گلرویان زریر چندی قبل از اینش غلامی سیاه
در و هو کل علی مولاه بمیعی مجبورش مقید و بسیاه چال زنخدانش حبس مؤبد ساخت
بیت یقولون لیلی سوده حبشیة ولولا سواد المسک ماکان غالیا غالبا در رنج
و ملال و دائما در محنت و وبال بعضی تا یکی از ظرفا که پیوسته در کمین حمقا بود
از نیمعی اگاهی حاصل کرده سر دوش در منت از این بلیه برهانم و دست امیر تا بدان
محبوب برسانم لیکن در این معامله سیم سفید در کار است نه قصه و وعد و وعید ارمان
بیچاره چون این بشنید در دامنش آویخت و سجاده تر در رهگذرش ریخت در کیسه
از زر اندوخته و چشم انتظار در رهگذرش دوخته دارم بیت مالی وللمال ان المال مجتنب
والحر من اجتنبی یستنکف الجنبا ظریف علاج را از نیمعی اعلام داد که نه وقت
جنگ است و نه جای درنگ شبانه بخانه اش شتافتند و او را کالهایم الجایع
رفیق ظریف پیش آمد در آن کیسه در ربایید و به طبع معشوق لبی بخاید عاشق بجه
اندیشه کرده در حال که مقصود حاصل دادن کیسه کار باطل است در تکاپوی

و تماشای بازار و سخن از غاز و نیم غاز آغاز کرد رفیق فوراً غلام را بمات
ارزد و غلام بدعای اللهم بیّض وجهی یوم تسودّ فیه الوجوه گشود و گفت که زمین
سفید و نقمهٔ نان بی‌مایه هزار گونه تهدید ان بیچاره چو نبود در این بازار
بخت سیاه جفت و در این غلاسیه همکاری کلاغ و کبوتری جفت که بود
با چار صد و سیم حاضر ساخت، و نقد جان در قدمش باخت در امشب از دیده بمعدن
یاقوت دارم و از پاره جگر با الماس مژگان سفته ام قوت غلام را ابرو معنی
دست دارد و بسته چو نخوال زغال به و پردید و لیکی بسیر استغنا بعهد بیت
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه — بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد — گاهی صحبتش
موش کلدل و اشعارش سردی از فلک یخچال میگردد اینچند شعر در دو کر صفت
معشوق سیه چرده گفته بیت افتاد خوش چو در جهان رنگی من عاشق دلبر لیلی
با این غمزه و قوز دهقانی فریاد ز کویت و لنگی خوشش آنکه نگردد هرگز آگاه
از تسلیم حسن زرنگی کوه است به پیش و پس مرا ابچین در زلف بلند شر زنگی
از عشق کشیده بیشتر آرام با دلبر خویش قند در نگی در جلوه که بهشت غلمان
هرگز نبود بهین قشنگی گرد و چو براغ حالت من گویید که رفیقه خوش ملنگ دلبر الفیاگ
چه بار که از دلبر شاه رنگ است حرفت و لکوات و پوچ و دبنگ است
چرا پای و پاچین رود دام کند نه کز مژگان او مشک کلنگ است
بمن مکیلد لبر مشکین نخواهند مسلمانا مگر شهر فرنگ است

شرح حال او رنگ است او رنگ جوانی است غالباً از دانش و فرهنگ و نامش
سلسلهٔ شعرا را مایهٔ عار و ننگ اسمش میرزا محمد صادق و بر اقلیم وجودش همواره خرچنگ
فایق در برایت اخلاف در جرگ طلاب کشاف قیتا به و کتاب دانشش را عنوان
درایت نایاب از ورد ممات صفویه و از اکاذیب اعیه است از اول روز در سلک
وجود او رنگ ماهیتش را بقدم امکان مزین ساخت جز پرچم بار بیمانی و شقه
یاوه سرائی بر سرش سایه نیفکند جهت در عنفوان جوانی در زمان طغیان آمال و امانی است
عازم دار العلم شیراز و بهوای مخالطت با یاران دار شیراز آمد و لاجرم چند استیناف
بر مزاجش غالب بود که مضمون بیت هرگز نشنیده است هرگز نبی عشق که شیراز آو خاک با ابجی
جز خرافت در احوالش اثری و جز قساوت در وجودش ثمری نبخشید بیت
آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در تو سنگدل اثری هرچه تحصیل علوم بیشتر کرد آخر
معلومات فطریش از دور رمجهه ساختی شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلا تغنیه تادیب الادیب
خرافتش را پایه چندان و غباوتش را مایه انبوه اکثر از اوقات و اقوال از بغض
فرق نمودی تصانیفش اجری ظریف در زبان بیانش زینت بخش حمیرا الشعرا و بیان
فصاحتش ترجمان زیور ده مجلس قدسی بعضی در یکی از مدارس با او هم حجره و هم غرفه
آمد بیت زینهار از قرین بد زنهار و قنا ربنا عذاب النار در هر شبش متعذب روح
و هر بامدادش متشدد فتوح آمدی آورده اند در دار السلام نوروز نامی بود در شام و صباحش
خوشتر از صبح عید و طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت جاوید طراوت جمالش بهار باغ
جنان و اعتدال قامتش رشک افزای سرو روان بیت در نظر با رخ آنشوخ چه زیبا بود

که بزیبائی او کم بختا دیبا بود علم آن شقایق تن بران از رنگ و سمن به از آن کمی و صنوبر نه بر آن بالا بود

ع هو البدر و الفتیان کلّا لکواکب الشوخ شیرین لب در اکثر گاهی بتحصیل فنون ادب و گاهی به تسخیر قلوب اهل طرب اشتغال داشت الحریغزاجان آهوی شیرافکن چشم سحرکار و خیال سرین کوه پیکر شیرازی کرده در زبان عاشق بدین مقال مترنم بود بیت

و لو قلم القیت فی شق رأسه من السقم ما غیرت فی خط کاتب روز از شب و ابرو از جان باز نشناسد پیوسته در هوایش غزل گفتی و باامید آنکه جائی قرین نهاله باشد همه غالبهای شیرازرا به پیر کان برفی تا بعد از اتمام هزار حیله و انجام هزار وسیله روزی الغهر فلک غزل به پرتو جمال بر حیثیت آنکه حریف اندرخت هنوز الماه در حجر بامی همنشین و انشا هر بازاری خلوت گزین نگشته بر اورنگ دبنگ چونسرحز یا در میان آمد و بغر بهار و زبان دو حیثیت بر آثیان گشاد که لوحهٔ جان از خیال ساده کان منقش داشتن از ساده‌لی این دماغ ملک ارطرهٔ خوبان معطر خواستن از بی مایگی روا نیست با نور قمر کبعض جو پرورش حرام و منهی تعنه ملک علام است من نظر الی غلام بشهوة کانما قتل علینا سبعین مرة حدیثی صحیح است و قولی صریح بالاخره خشک دماغی عشق بجائی کشید بر باد او باطوبش ملاقات و بجز از پیر ملار کمالات نمودی حریف چونزید که بادی کاشان دریکاکی و آتش آن در یکجای نمی‌رد تا چار قطع مودت و ترک الفت نمود چند مصرع انوری و شعرا رسیده ما بیت در حق وی تضمین نموده چون کمالی از سخافی بنو نگارش رفت هرکرا طلعت تو از در نه اهل طرب است آدمی نیست بغلط ترحمار حطب است در بهار ار دگرت خط ازد دست کشی

هرگیاهی در تو ار در روید حطب است الحذر آتش اندر کف تو دایه خیت ای کاهر بایکر برجا بعصب است

صفحهٔ خاطرت از آتش سیخت مسوز سطرهائیت در مکتوب لسان لهب است

مادر طبع تو مایه نه بران شوخ پسر که در او مایه عنین و طبیعت عزب است

تا ببینی است کما مرح تو انگر دبنات بنت را اهر اگر آتشه بنت العنب است

بو العجب نیست گرت چهره شود زرد زنار بلک انکه سیمین در حسابش بو العجب است

گر کنم چشم چرا بخط ورای خوشش کو که آهو بره میا سم و بیمایه لب است

فاسرا ترکی اگر بر بحه بر هم چو عجب کاین بلای عجم و فتنهٔ خیل عرب است

چون اشعار کسی رسید بهمین بحر و قافیه چند شعر گفته تا اشعار بجوابش گه باشد بجهه معدار فهم داد در اکثر در این گنجینه ثبت افتاد و هی هذه

ایکه دایم غم نور در ترا در دسب است بخدا اگر که کسوری زبلا نه عجب است

تو هرا لحر خیابه به پسر عاشق شاد عاشق مات زن و خفتن تو زخت خیب است

محصیت مسکی آخر بجهنم ببری آتش دوزخ و جسم تو درا چو حطب است

بشارب جهود زن و ناخن خود بیخ بگیر چو بسواک بکش آب در خیل توب است

حیرتست شیخ علی زهد برو توبه بکن و زنه عنای از انکیش تراشت و لب است

بیرد و باز تو خیلی بزرگان بودند تو چرا لوطی شدی عصه من زین سبب است

شعر مکرده بود در نه مرا خیلی کباب حرف میر امثله المونج و هم نصب است

غصه خوردم در چراپا تو شدم هم حجره   منزل ما اصفهان با زبلا رجب است

نیکی هیچ تمنا ز بستان و بهار   غیر نوروز در این مایه عیش و طرب است

زمی نوروز توشه زرد تر از برگ خزان   در خزان جان توانم ز غم او در تعب است

ترک کن معصیت از روز جزا واهمه کن   مالک دوزخ از اوضاع تو اندر غضب است

پیش طلاب مر قصه نوروز مگو   لیک آخر درس بخوانی بمدرسه جای ادب است

ایقو میق ولنگار دبنگوز دهنی   جان او زنگ زلیچار تو دایم بلب است

شرح حال فلان متخلص بنجر است   فلان متخلص بنجر است   واین ماهیت را
بعینه مظهر در دجوش با ماهیت خمیر و آوازش مصداق کریمه ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر آورده اند در شب ادنی بحجره نازرا از رشک طویله کمی دراز
لعی بحلیاش تا صبح از پس در بحجره نظارگیان و بنشر طب اللسان بو بر
در کر جماع این کاتیجر میکند بر کس ما بر نبند انشوهران غبار توشرابایه چندان
دخرافتش را مایه انسان در از بازار کای کالک کلک خرد و عوض سرنج سارج از آرد
در کصیدن باغ بهشت نکوشد فرنبادا انکه هیز متر ابمالک توزیع لعزد و شد
همواره حامل بار کج للکنی کج و پیوسته کجنی صاحبرا مایه ز ابطه کج دایم
مرکب عیسی از خدا تمنا دارد که بالای انکه خرش بیغما بیاید   بیت

ذره ذره کاین زمین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست

جهار زبان را خر پا زدم و پالان برانند   در منزل جانان آخر طویله دالان بخوانند
بیت زوجه اش کاله که عقد تقاضا میکرد   آنچه خود داشت به یکانه تمنا میکرد
گویند همه میکه بتجربه حمل حطب و از قرین کثیر التعب خود مانند مستثنا للتراب
و مشتبها للافتاب ترجیع شیخ سعدی علیه الرحمه را جواب داده و هی هذه

لب یار در خنده و دردمندی   تا ابرو غازه تحمه بندی   لبهات تنم چو بند قهر دد
زنهار در پای او بلندی   دست من و حلقه های زلفش   پای شتر و علاقه بندی
عاشق نشوم چون چو پا   لب زنبو چو تو چسبندی   الکاشکی در طویله بعی   تا که همی دگش مالبندی
رفتا که تو دانه ابله بچه ا بت   در عید کنایه لو سغندی   گر ابنت زهی بچوب سنجد   نجار نه ولی ابری

از حسرت یار تست دایم   افسار بکردنم کمندی   کارم همه ز هجران ز بات   والعاره مت کو عمدی
های خاک بسوی باقیمید   هی نیش گشائی بخورشید   من عاشق کور لوچه ز ابیت   ما صعب عشق چلی باریک
چو نفاخته گهی ایم کوکو   چو ضعوه ها هم بجنگ   صد حقه بیدید و الدو...   جهریه نعر ایر دار ز بوبک زبید
از سینه او ملکو آنیر باغ   ز مار عوج بچه تملک   از آبله خشمش آگاه شد   حز سختم ز ابات ببارید
سیعز تم و ماک هزارم   من خو بیشکم ز آنش کنگ   هر گوی من نکمر ز ابنغمز   در علاقی خوجلی بنتک
های خاک بسوی باقیمید   هی نیش کشائی بخور شید   از کرم عمتاع ما یاک   هر گرتشو مرکبو چالی
از مار کرم جبه دو شپشت   بر پشت فرمین الاک   خوش شکه به بیلر کر بغطیم   پالان قیامه مرور خالک
قاشای کبیر کشیم مرروز   با تو نزنیم خمیه خالک   پس ز سیر خوچ پالز آتشید   من مبتغط تیغ دالا
کر بیتو ز عمر سیرم آما   صد عمر بخواهم از خدا   هی خاک بسوی باقیمید   های نیش کشاییم بخور شید

امروز به هیچکس نه ناکسی تو یاری بعالم دیگر   من عاشق ابرو چشم احمی من باید اینها ع افسر
حمّالی رغال شهر نگارم   دیگر چه کند قبای اطلس   در قاب منبت عماری مریرت   بر جنبه من چه جای زرگر
بوسیم لب تو وان تعقن   خارم سر تو وان تعیّن   یکروز تمیز و بیارمان کن   تا چند کنی بحیله فسفسر
ما راهنری نه در جهان است   در راست هنر مراهمین بس   های خاک بسوی ما تبتید   هین نیش شکایی بخور خشید
خمس شور کو عوام معروف و شخصیت مشهور نامش محمد صادق   و الحق اصحو
که درستان لایق پیرست قیصر القامه ردی القیفه   از نژاد اکراد داران
قوم قساوت بنیاد   در بدایت حال شغل قنادی اشتغاله داشت   و در زیر دباغ عشر
شغله چون اشتغال تا آنکه بواسطه ان شغل قدری زر بچنگ   وارسکر چند تنک اندوخت
و بعد از آن از ان شغل ابا   وا از نعمت استغنا نمود مشتری بازار شکر لبان عمر فرسا و ساغر
شیرین آدا گردید چندان آنانیه دوختن دخایر در خارف طالب و راغب گردد در کوچه و بازار
گرد از مراکب و در شب تاریک رنگ از کواکب در ربعی با آنکه در توالی اهد دار ار خنکش
بیگر بیار در بیابانی پیوسته در هوای سیم تنان چنگ چنگ زر افشانی   و با حرکت فرخنگ
خود را در عقب ماهی ابدالان ماهرو کشانیدی ماهیت بچه آشرمایه طرب اگر چه بچه بچه عفو
با انکه سنش بنود   بلکه قریب بصد رسیده اگر بیماری محتضر   یا دیبانی در شرر
داشته باشد   و از منزل بجهة انجام ان شغلی بر آمده باشد   و ببیند در کوچه طفلی
حلقه در گوش چیده بر دوش بمکتب میرود الفت بر آن مختصر گرفته چون سایه از
عقب او روان   و چونرایه از پی ان پویان آیدی   و از صبح تا شام در مکتب
متحمل بار تعب گشتی   و بعد از ترخص اطفال و تفرق امثال هرچه در مکتب خانه

یا کلوخی که خود سلسله پای که باشند حجت   ایر از سینه و انداز دیده های عنابیه هزار اشم شرر
اینی شتر از بهار سالها ویسردر   و چنین شام آید دلی بیمار که هجه   دان سراولا آب بجه باشد
رامیمصرع ی انز غ سهد باشد زبان گوهر دری و جه تخلص آنکه روزی از حجره چونباز حجره
سودا لنگ لنگ خرامان   و چون شیر شرزه رسیده تازه غزالان بر آمد بر طرف بامش   و سمت حجره
کنان بود   ناگاه دید یار از که خرانادگان ماه پیمن بهشتی نازنینی بنیا ماه نهانها که بر کانیقوم گلگون جهان را
سرو بگرفته بر کانیقد بنو فرومی نشست   که والله بر پشت همراز در دیده   زیر شلوارنهانکرده دیدن لبون است
برلوده شد   و عازم بازار است   لکن خطش چو سو ها جانگزا   سبقت گرفته لذا نقد بود چو بازار دلها
خلوتگزینی با اهرمن   هر کس جهانی همنشین   تا دیده در ثمینی   و انکار جا برات سر بین
تا سینه در دلک سیمن نو کیسه آمده پرسش نمود در انگور که امروز خریدار   و متاع ترا من مشتری بازارم
اگر چنین انگور بامن حرد ل باشد هزار جا در قیمت فشانم   و اگر خانه تحقر است و تاریک
بر دیده رو شتست فشانم بهزار زبان انجوانکار بدهسته کخانه یکی از مقدسین در مشهور که فرش
و چه گچی هموار دلش در جنبش بود آورد   و انشخص هر که فروشی بجد باتقی بود هرگز غبار
ناخوشی بر طرف دفروش نشسته   در خانه را کوبید کنیز که بعقب در آمد در گیت   و این
بی هنگام در کوبید بر اسب چیست   دق فافتح الباب   وا تبدر بالترحاب در سرگردان را
بار کنی   و مقدم مهمان را اعزاز   بار انگور آوده ام ورحمت زنبور بهم ام چشم من
غوره میفروشد از ان روزگار عصیر انگور است کنیز که در اباز   و کلیدها را از فراز
گذاشت صاحبخانه انجوان گفت بسم الله لوده را در خانه آر   و جز ادر سینه بازدار

انجوانی وارد خانه گردید صادق در دامنش آویخت و بیجاده تر در رهگذرش ریخت که صاحب اینخانه
کوی مقدس و این حجره منحصر است چه باشد من در می آب ریزم و تو در دفن دست
بمالی تا خمیر پاک و سرکه تابناک گردد انجوان به وعده سادگی حجره را خوابانیده سر بالکه در وی
فرو کرده حجره را تطهیر نماید مرصادق فاسق از عقب برآمده بند شلوارش گشود دفعه سیمینش
بیشاهیر نمود انجوان مضطرب گشته از هر طرف راه چاره را مسدود و حیا را بیکره و فرار را مسدود
یافت شد و عکادی با خمیر بهر طرف غلطیدن و در حجره نعره کشیدن مرحاجی مقدس با سبیل
چیده و نعره در گلو پیچیده از در درآمد دید پیری با ریش سفید و خلقت پلید آهنگ جهان
فعل قبیح و امری شنیع گرده بهره دست بر قتلش کر آهنت و انجوان از چنگ او
فارغ ساخت انجوان خواسته ان لیک را الضرب لیک کرده اینجا شعر را
مناسب احوالش خواند شعر با چنین حال بنازم به باغی درایت که هنوزت لب از شیر نخستین باشد

بهی تعیین شده حلقه و داغم هنوز — همه اعلی دلت حلقهٔ تعیین باشد
فرصت اینده ایره ارزاویه پرسم گوئی — فرصت اعلی به تعیین در زعفرین باشد
داغ یک لاله پر گل گواهی بودن — تا به هر زینب نعت حرمن تمرین باشد
در سرت هست ها هوس حسرت دل آلکی لیک — بعد وی درینه اش مهروز نه گابین باشد

بازرقی شاهریلا در رشک جوانان تاتار و شرم دلبران فرخار گرد کی به بهوا خواست
که کنار معبش دریک سیمینش چاک و لبرق عصمتش خاک نماید از شاهر دانا دانه لبر
توان طناب کلاقش انداخته رگ لب خلقش ساخت چنین گربستان و سیع المشرب
و با لنی کثیر الترب بلا پایه نشاط و نشاطه انساط مرآید فقیر این چند شعر را در جواب قطعه

معروف لامعی سروده از استماع نموده در این گنجینه ثبت و ضبط آورده و همی بنده قطعه

منم الصادق قنار که اندر عمر — ابکیره و بچه دلاک بی کادم من — منم الفعل بی کس در همه گام مجو
از نور دان ورده پله در اقدام من — سال عمرم رسیده ابه هشتاد چرا — بادده اوفرقی از رهبه هشتاد من
از عملی لعفنی طفیلا در مسجد شاه — شب آدینه به بالوعه در اقدام من — خود بگوئی که از همین فسق با بیزارم
که به هر فنی از معصیت اسلام من — سنت امت لوط از که پیری حرمن — در در تو قعه از ما را خود را دم من
گر لطی باده به هر اهی ساله رسد — نعم و رست از هر جوان سالم من — زنبور ازد ما یثبت

در خور بعض چنین ملمانات غیور و بلائیت در همواره بر غلامان ضعیفان شی عبور زعم خود
از سادات والاتبار و عملی عالیمقدار لکن اقارب از نسبتش انکار و بر فسادش
اقرار است پیوسته شغل تحریر اشتغال و همواره تخمین فقیر انش تا بازه و غتسال دارد
مکرر در امر حلال حکم مباح و کاغذ طلاق بجای قباله نکاح دهر گویند نخست روز
در از پیر ببرین شغل خامه اش بر بنان مریم از کریمه آن نزدت لکن مافی لطن مجرا
پشیمان گرد چندان طالب مرافعه و باعث محاکمه است در پیوسته در میان هوا مرد ملک
دیسه بساط نزاع انداز د و در حق ایشان نهایت چشم پوشی نماید کاهی با
گمان در تابستان رفته سه شتر را بران بار دارد که ادعای مهر مادر از در گاه و مطالبه
جهاز حمد لعفنی لذ نعش پدر بهر کنند اگر برادر خوانی الصفا دست یاری چنان فاق
در میان ایشان انداختی که در شرق و غرب روی از یکدیگر تافته روغن فتایش از خون
قبا پدری و سرخی انامنش از قتل ادامی برگشت ادامی باران جز از اشک
یا بانی نخواهد و بر دیگ طمع شعله غیر از آه بیمالی نیاید گویند در بکر رافعه

جنازه در خبر از چهار نفر او را حاضر از تر افعینی و حاکم شرع و محصّل همواره که اثر
مملوّ از نقود و تحریر احکام و حدود و پیوسته استحکام در پنجره‌اش از سرقت حدید و قیود
هنگام مرافعهٔ مسلمانان چون برآمده‌اش آب پیکر رود خیابان در اصفهان و زمان
عبور شیطان خیالش در این نه حجاب دیدهٔ قدّوسیان تعمّداً در خواب چون آب
قلزم بلاجیت کشتی ادبار و چون خاک اصفهان و چو بیت رشوه‌خوار تلاش جبال را
آب دهانش نافع زیرا که فی انیابه السّم نافع و تیر نظرش تلالؤ ثاقب
ولو من حدید سالب وجه تلخش آنکه نظر بکفارت جثّه و ترنّم آهسته مردم را از او
اجتناب نیست و بر او راه ارتیاب نه بلکه در اوّل همه او را مایل و عشق امید را
از او حاصل میدانند ولی چون او را پای در پیش و برعرق فقیر آتش بیشتر آید
دیگر نه احتیراست در بدن و نه تن را امان در سکنی پیدا شود چنانطامع و آغاز
در کار را درکارش دهان حیرت باز با آنکه خزاین پر مال و دفاین از نقاش
مالامال دارد هر صبح با کثافت پوزه بر در برابر دیوزه گر آید دیگر همه چنین از
رهی عجوبه ولی از بار القوزه باشد در باید چندان مایه نفاق و شتم و فاق
است در دایم مرگان خود بهت بر کند در جا ایشان در عرکه با هم تطابق
و در شرارت با هم توافق دارند بقسمی ردّ المزاج و عدیم الابتهاج که رجعی را
از او نحوست مستعار و ذنب را از وی عقده در کار در تحریف احکام و تغییر
قواعد اسلام تاثیر اتّقی و ماحی وحی منزل از بس در ایذای مسلمانان هلوع
و در اذیت بیچارگان ولوع آقایان مؤمنین و متدیّنین مرگ علما و فقها را رضا
و خرسند از انقضا میباشند شاید در از کید او خلاص و از مکر او مناص جویند

بطوری طالب امامت و راغب بیعت که از اقتدای دو نفر با او خرسندش خاطر اگر چه در نماز
جنازهٔ پدر او باشد چنان کج‌دار لکرپی ششش کلاه بر زمین گذارید و چندان لجدار بهیه
نوش کردن خارد دیدارش را از تیغ هیچ‌کس ندیده و دشمنش را از حمایت چشم
دامن پائین نکشیده دهانش چو سندان ولیکن از زرنیخ و گردنش چون
ریسمان ولیکن سیاه چو سیخ طرفه اینکه با این خلقت و هیبت خود را ظریف
و در بذله‌گوئی یاران ظریف میشمارد فقیر گاهی از دور و از خوف آهسته
از کوچه‌اش عبور نمود ولی جمعی از ثقات در خلاصه روایت کنند و اینچند شعر را از ایشان
روایت نمودند فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافت و این اشعار را از او در
این سفینه ثبت نمود کاش این انجم رخشنده همه زر بودی

تا مرا کیسه بر این گنبد اخضر بودی — از صد اقسش نعمت و جیب زر پر بود دم
گر مرا بار صد ساله بشوهر بودی — عقد حوا چو با آدم اگر اینجا بودم
روز در دیده من قند مکرّر بودی — یا چو قابیل کند دعوی غیرت از هابیل
من بیک گوشه در محکمه حاضر بودی — یا در خانهٔ موسی چو شبان شعیب
انبر آن حجره زن دایهٔ دختر بودی — پس از آنکه تعلیم مکلف از نوح
بوم انجا و برم خامه و دفتر بودی — کاش از روز ازل بر در کعبه خلیل شب بودم آتش چند آچی بعضی
از جز عیسی و در جلب در خانه مرا — بود پر گره گر این ماده و آن نر بعضی
دلبر من سر از او نبی و فا میاید — شب کجا میرود و صبح کجا میاید

چو نکند شوق ملاقات عزم بیرون پا صبح برداشته آید کلامی آید نیست معشوق اگر در برم امشب چه زیان

صبح می‌آید و با غیر کلامی آید شام از دست از آن دل پر شر از قد مشی زینت حجله نشینان و چه حاجت

[illegible] اول ز رکابه یک بیادم خطر روز جزا می‌آید [illegible] فارغ از اینش [illegible]

ناظم نام نامیش حاجی محمد کاظم از عهد کیان یادگار و از سخت دستی دیرکان روزگار

ادعیه انه در حاجی مذکور را غریبی بود که بعد از آنکه زیرا که هر مهمی پیش آمدی به پیر آتش

مفوّض در حدت آفتاب در سایه آتش متوقف بود تا وقتی بعزم زیارت عتبات

عرش درجات از اصفهان شد رحال و جمعی از اتفاق بر حسب تعهد به سید عراق

بجهت زیادی آب مردم را برازوی برد ند تا نوبت بحاجی مذکور رسید حاجی اعرابی

هر چه بر داشته پای در آب گذاشت حاجی بجهت دفع آزار غیر را بر کمکی استوار کرد

عرب را بجا رسید که خورجینی پر از متاع بغداد و گریزانیدش بسبب باج

زیادست نعره بر داشت در حاجی بردار خورجین بردار مرا با تو مقاطعه خود تنها

بود نه [illegible] حتما برود دست در آن آویخت در شاید بند از اقاله نگسیخت [illegible]

حالش در آب انداز و وقت از قید تحمل بپردازم لو حملت الجبال احملها

ملت و تملات و حرکت صعقا حاجی فریاد بر آورد در [illegible] دیگر [illegible]

نعمان [illegible] دماوند [illegible] که زین نه خورجین بلکه این عراق

[illegible] از معاصی پر [illegible] حاجی [illegible] عرب [illegible] چند

پاره راضی که حاجی را عرب برازوی آب در انداخت دلبی قوم گف

شتافت [illegible] قوم تعالوا تعالوا انظروا هذا غرماً ما سمعنا بهذا

فی آبائنا الاولین حاجی گاهی بسرائیدن شعر مایل و پیوسته دیوان صائب و کلیم احادیث

می‌آمد اینچند شعر از ایشان بنظر فقیر رسیده ثبت افتاده و هی هذه دیشب صنم بخوابم آمد

خوابیده برفت خوابم آمد از حسرت آنکه زلف مشکینی ریشم بمثل طنابم آمد

دیدم قدحی لب و بنازار گفتم لب یار بابم آمد در حسرت لعل یار من رفت

بر سر چه بلا خوابم آمد از بسکه دلم بشعر [illegible] دستم بگذار آبم آمد

مستوفی نام نامیش محمد جعفر و بالوضع در معنی ثانی مشتهر جوانی است

که جبینش از غایل فطانت حالی و شخص وجودش بکسوت سفاهت حالی در ابتدا

کار دست سپهر کج رفتار پای ریاستش در هم شکسته و حبل المتین اعضایش

در خیمه صحتمندی هر وسته بود گسسته از بس مواظب احوال مرضی و مجاور مجمع عدالی

موتی سررشته اش در حساب اموات سر انجام فهو حسابش قابض ارواح نسخه

اصحاب شما بود بلکه در [illegible] ارواح خود را بری بشمارد خود گوید اگر کام جانم

حلوای آنکه میت و [illegible] میشود شیرین [illegible] آرد تا [illegible] بوی ارز و غنی دجو

نشنوی یاری در پایه زنده کی حلوای گورکان قناعت در تقویت قوای حیوانی

بمکیدن آثار کفن رفته کافی کفایت کند چون قلت محاسن داشت لازم آمد

محاسنش چندان بر نیاید در جزیره تیز بین توانید و جز تقوت زیاد بدان

تو آن رسید و چنین در کوسجی و لیکن چنین او نایاب و خود الفو تیمور و آفرایاب

یافته اینچند شعر را در نسب خود سروده و اظهار بزرگی نموده تا نسبش که کان

بر جهانیان معنی نماند بجهت معیار ادراکش در این گنجینه ثبت افتاد و هی هذه

چو پرسی ز من کو نمیت لخت لخت   نژادا ز ورشه دارم من نیک بخت   ز افراسیاب و ز تیمور لنگ
بکو پا شکسته مرا از درخت   مرا ز بس بردم راه بسائیده سنگ   بمجلس کرم در بند بند سخت
بهمراه خود من بیارم کلنگ   مرا کهنه انبان نه ببینید رخت   که در حجره ام تا چه ملک فرنگ
خدا هر کسی را دهد پیر و بخت   که نام مرا نامش بگویند نیک   دگر نه سزاوار من بخت و تخت

سید نامش میرزا محمد هاشم وجودش تماماً از بلغم از ورزش لکان اصفهان
دارد و دمان خلیفهٔ سلطان بیت بابه اقتداء عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم
هنگام خرامش انام مترنم بدین کلام در افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
خوش از شعرای مهجور و شعرش از قبیل زید فی الطنبور هفت قلم را برنگاشته
ونقش انگاشته از سادات جرقویه و از صبح تا شام در تک و پویه است
وقتی بعزم سفر شیراز شتر پیلا تا قصر جهان آمد در خانهٔ یکی از اعاظم منزل
و اهل منزل را با غم برده آورد و تمامت عمر را در آن خانه مصروف سیاه
در کاستش شکا بنداشت میکرد و با او در یک کاسه و کوزه نان و آب
میخوردند تا در این یار رخت بعالم فنا و پیراهن جانش از چنگ اجل قبا آمد
این چند شعر از ایشان استماع و ثبت شد و هی هذه دلم از دست اغنیا ریش است

گردش تو محمد تشویش است   من در آئینه رخ خود بینم   یا در آئینه رفته کاشی راست
صبح من بر شانه زنم   بگمانم در اینزار شیر است   پیش اگر هست کار من چه عجب
هر که پس داد کار او پیش است   بر دستید بگنبه بنشین   اینزمان روز کار بر پیش است

غزالهٔ ... بود دلاک و خیلی چالاک و در خونریزی مسلمانان بی باک
چندان عبادت نهاد و حرافت بنیاد که کوزهٔ حنا از کوزهٔ دار و کاسه سر

از کاسهٔ زانو نشناختی بیت ان الغزالة من طول المدی خرفت   فما تفرق بین الرأس والقدم
ریش بلند خلقی تنومند تیغش در تراشیدن ریش و سبلت مردان تیز و نشترش
در دریدن شرائین و اوداج مسلمانان نایب مناب رمح چنگیز بر دست کیسهٔ ان بر نهاد
ور نه خرط القتاد در یک تراشیدن سر به شاهی قناعت نکند در زیاله از این نیمه
تا فرق سر و مصروف جرح تیغ و نشتر رسانیدام بجبهه یکی غازه هزار دیدن
از کاز برکند هر بیچاره را او را در چاپ و مشتری بازار که او در الحمام هزار رحمت
بر نیف حجام فرستد از یک سر حنا و سر دزدد و بر ریش خود بندد چنانچه از سر
با مردم با ینطریق سلوک و اینقاعده را مسلوک داشته زیرکی در کاغذ حنا گرفته
یکا خلص و دیگری ز زرنیخ و آهک مخلوط و ممزوج نموده و گفت الحنای کرمیر
و الحنای خبیص است غزاله را انجا ظ رسیده حنای کرمیر را بر ریش مشتری و حنای
خبیص را که از فرط نادانی خبیث فرض کرده بر ریش خود بندد زیرا که
الخبیثات للخبیثین است الحنا را خمیر کرده بر ریش خود بست و سوزش احمد
برخود با حنا و غلبهٔ سودا نمود تا ساعتی در روی پیش نشسته دید و آتش از سر گرفته
طفلی ساده و مردی از یارپشم پیاله است در زمستانی در از سردی هوا حمیم
در جحیم میخ و مالک دوزخ را زانو معارن زنخ میآید اجسام مایعه
بسته و جمیع آبگینه ها و آبگیرها شکسته اینچند شعر را سروده اگرچه شعر بسیار
دارد لیکن بهمین ابیات اکتفا نمودیم و هی هذه خداوندا صفاهان شد خرابه
دل مردم از این سرما کبابه   شکست لولهٔ ابریق از سرما شده   دکان کوزه گر ممو زور رشه

هرکه خواهد که دیدن بخیل عبارت تحتانیها که پیچ پایان دماغ ناودانها بر زمین است

همه خواب بزرگان در پیشین است قدم از شدت سرما گم شد منارها از سرما سرکلم شد

همراه وهوا هریک حرف دیگر زعفران و زعفرانی قیراط هم شد ناقص

لکیلا است کدر و لابری است با بوالقاسم مشهور بر عکس نهند نام زنگی کافور باطنش را

ظاهر آیتی است ظاهر و وجوهش رضیه آمده صفه طاهر زلوش را خود عرق که از سادات

رفیع الدرجات لکن ایشان را موجب بسوخت درکار است بیت ان افتحت بابا و ضوا سلفا

قلنا صدقت ولکن نشر با و لدواو قابتش کنند وصلها هست لیکن سیاه روزگارش

تلاسلا حالت اما شاه سرگذشت برخش نه حکایتی است سر برای ونعم قال

فی حقه انوری موی دارد که در هر گوشه موئی رسته دراز هم مکر که گویا تا تا حرف آلوده و چشم رسته

چشمش از غایت تنگی بچشم نیاید بلکه ذکرش نکو نماید در تکلو عینه اصغر

من بیاض المیم وسعة قلبه اضیق من صدر اللئیم هموار دهانش چو منقار باز

و ریشش لعوبیت دراز کج بینش را انحکایت راست و خولش را این تعریف کافیست

که اگر در روز شورش بجنت مامور گردند ابواب بهشت بسته آید گویند

کرورا در بهشت جای نمید همه در زنخ را رختی ز کنیم خطاب رب الارباب

در رسد در بیا عباد الله المخلصین لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون زیرا که از غایت

کج بینی بجهنم گراید و نعیم را ز جحیم امتیاز ننماید حباب آبله بر رویش بر که با آب

و عرق در انبر کرها هفت ساله برکه با حباب لشر دیو رحیم مرصداق کریمه

ان هو الا ملک کریم باعظم دماغش حباب شامخه را نسبت سبع عرض

شعیر است و ابلاه چشمش گنبد افلاک را اضافت پرده تقشیر

بیت هر آنکه نامه با آخر رسید و عمر بپایان هنوز وصف جمالش نمی‌رسد بنهایت ذلک بیان جماله

فبئس تبیان احواله مرد بیت چند تن لئیم در اکرمیت لیرا به بیاض البشریه لالی

ظلمت وجه سودا و هو کظیم خستش را پایه چندان در نحو گوید چو بلنجد بچشم مردم مانند برهان

من لدن نباید و چنین تنور تشبیه دها آید خمیر من در بعضی شاید پرتو آفتاب که ظاهر

که عبورش فرش سرایش لکه هر علیقوم اشر سبوس شعیر است و اگر به مطبخش را قوت

عنایت رحمه کفگیر با این خباثتش چندی حکومت قم و کاشان مسلم آید ع

کاشش از نان سراد و کرمش بلکه شیری تا از آنجا معرفی بلکه منقش و ملبس آید و در حبس

غذای از جنس خوشنویسی ما لکی کاهی از پارکینی و خوش نثری چونده و از کلمن طبیعتش

نظمی چنین دو دو سر مزیر بجهه معیار ادراکش در این سفینه ثبت افتاد و هر بنده

دلبرم پیش دلبران خداست تا سر لنگ و تا بپا لنگ است آنکت اینی سر بلکن زبینی ازد

یا که در دست بنای شیدات پلک چشمش زکنده کوئی ست لب چاه آب کشی گداست

ملاد اولکان ملکی زلف لکی در دانکو چه هرکه رفت دل است وله فی التغزل و مدح زوجته

زلف است اینکه برزنخ چو نقد فکنده یا دسته لوشی است که بر پی فکنده

در زیر دامن تو یا حقه در است یا یکه تغار ماست براو حی فکنده

دایم نمایش است شیرین شمایلم افکنده ولیک چرا شد شکنده

ذاله جوانی است قطور و شاعر نیست خالی از شعور نام نامیش محمد کاظم و سیه

سفیها از اعاظم آورده اند بر بعد از فوت پدر بجهت زیادتی ملک بر در کی دیر از آن

مع مصائب قوم عند قوم فوائد للکن انچه بمیراث داشت باقری دام از رقم

بادام خمیر بر کابب هندوستان ردانه نماید روزی مضمون شعر خواجه بنظرش رسید

که بیت بره و هر چه تو داری بخور دریغ مدار که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک از سر جان
برخاسته در پای الهتاع نشسته و با خاطر درست با دامنهای شکسته صبر فرمود اشخاصیکه
از این اطلاع داشتند در سرای عشر بالاخره گفتند متاع هند رفت بغداد خواستند اذیتش کنند
ناچار خود را دیوانه ساخت الکلمات که مقدار کریمه و من دجله کار آمد الحق اینها حیف است و تقدیم
بعضی خدمات کوچک همراه معانی اشعاری رخصه جهد و موضوعات الفاظ در مهلات محمود محتشم
مگر اتفاق افتاده اشعار و ابیات بیشماری دارد اینچند شعر در دم حاجی عباس گفته در این سفینه
ثبت میشود و هی هی هنه نه دیدم و نشنیدم در این طاس به بیرحمی و بی مروتی حاجی عباس
میخواهد ذکور و اناث عوض میدهد کلاه کرباس خوش میخورد نان و ماس
بچه‌ها شد پدر میدهند ترقص با خاطر تنگی میرود با جلاس تا تمام بکند حکم افلاس
بسفیدی ماس و درازی کرباس سجع مهرش عبده حاجی عباس بعیر نام نامیش لایرک
لکن بعیر است کوچک دل وتمدین این سفینه را الحق ماده ایست قابل شتر کیف
عصیان اشتعاف و از عطار کدورت و ملال دارد در انبار خیالش جز بار کینه نگنجد و شاهین
دماغش جز وزن سنجد نسنجد چند اشتر در سر هلاکی شتر بار کرایه است در هنگام مبایعه اینها
کور و کر است اگر از عظام سمسانیه اش روغن بجهد چرب کفش ندهد شترها
بلکیری در المعامله ذته نیارد بلکه این مصرع برآید ع ز شتر چه کم اگر در نیایستن نزند
گو بیند هر با هر اد بعد از ادای فریضه دست بدرگاه قاضی الحاجات برداشته بعد از اسم
خود یا بعیر یا بعیر مناجات کند اینروزها عجوزیرا که زال کروزن بیشتر دختر ک
رشته رئیس بعیر بواسطه چند نفر شتر بیمار مبالجه کشیده باز اتش بگفتند
باید مانع این امر که او را نیکخواه زیرا که اگر عزیز است نابینا و چاهت اگر خانش بنشینی گناه است

هنگام موصلتش بعقب کشیده ذکر بیابان و باشتر از قضا دیده در ازینجاه هایی و ازینی وادی
خونریز بگریز انگشش بران رولعن و آتشش بر آسمان پرتوانه آمد صر اگرچه میدانم که ایلغام
بلای جان و این امر موجب ننگ ناکهانست لکن چاره نیست چو نیای شتر در میانست وقتی
بیاد آنکه شاعر را تا شعر شیرین لبی در سر و صدای سینی غبغبی در خاطر نباشد اشعار شیرین
و ابیات رنگین نخواهد بود بیت تا نباشد شتری مالد بخیزد ز بعیر تا در آتش نهی بوی نیاید ز عبیر
بمحبت میدیدگه و سلیقه اش از عشق بچه‌ای آن سپری گشته بچه شتر را بمعشوقی گرفت
و هموار با خیالش دلخوش و از فراقش جانش شوش میداشت شب در بستر با وی توأم
و در روز در آشیانه با او همدم گاهی در هوای گرم گرم عشقش بحالت آمده اینشعر میخواند
و در می‌بوسید لبهایش جان میافشاند بیت کاین نفس است از دهنت یا عبیر
وین عرق است از بدنت یا گلاب از عجایب آنکه از بس با این بچه شتر گاوردبان
حیوانی متعلق خاطر بود هنگام کشیدن غلیان شتر بچه را با خود رفیق بلکه او را
مقدم در دخان رفیق میداشت تا کار بجائی رسید در اینچه شتر قلیان کش شده هرگاه
ورود قلیانی از جائی برآمدی آن حیوان میآمد و قلیان را میکشید چنانچه مکرر
در صحرا هنگام چرا وقتیکه ساربانان با هم گرد آمده قلیان میکشیدند آن
شتر که از چرا منحرف شده میآمد و زانو بر زمین میزد و بالکه سر قلیان را از ایشان
گرفته می‌کشید و دود را از شکاف لب و سوراخ دماغ بیرون میکرد باری شاعر
مذکور وقتی بهوای لقای شترهای عربستان زیارت خانه خدا را بهانه کرده روانه
حجاز و با مشقت سفر انباز آمد بیت حج به کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من راحت خانه اینکه از شتر بهشتار یا قریب به هشتاد رسیده

ترک علایق از زن و فرزند و خویش و پیوند نمود با ماهر شتری روزگار بسر میبرد در قسمت
اشعار بدیع طولی و زبانی توانا دارد و پنجه شعراء منتخب اشعار خود میدانند و مکرر در مجامع
و محافل میخوانند از ایشان است این سفینه شب افتاد و هر بنده عاشق بی بلکه دلدار تو جیحون شمار
الیشین میدیده را از هر دو دست بردار کی پنبه دانه را ابر بگذار فلک عقد ثریا را
در مدح صاحب گفته است ای آنکه تا صاحب جود فیض کرم و احسان خواندم
شمار شدم با زبان گنه ام گویا که شایسته احسان شمار شدم همچو کفش کهنه
به پشت در جنت ماندم در ذم صاحب گفته است ای آنکه تراکو صاحب جی
احمق ابد و دی ری تو را چه بفضاعت جی تو مبادا عقب شترها بگی هی هی
یکسیر از دست همی افتدلی اگر صد بار گنبد بنا خشت نی چرخ ماه هیش
آن حجره ها و بوی مجنون و بعضی دیوانه و بر آیدلی شعبد سر چرخ ک
اشتغال و معدن بسر از صحبت جگر خشک کرد و ملال دارد باصورتی غریب و هیئتی
عجیب و هیئتی متشابه الارکان و ریشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز و زردی
آب و بوم و عجایبی که بینند از نو ستش هر نجاسی بر چرخ می درآید دیگر بچرخ
هیچکس بر نیامدی اصلش از شرار عباد و ثار قساوت شعار شیراز و باشش
در اذیت مسلمانان مانند آب حرارته اجوار صاحب غیرت را در که هر یک در شقاوت
ابو جهلی بیر بعید همیشه شرارت معروف و سخافت موصوف بلکه هر یک
جهلا کانه قتلی را باعث و نهبی را وارث خصوصاً که محرم علم در کار هر دو جهت تا
در صحن نوبت سینه با تیغ و سپر و گرز و تبر در کوچه در گذر عبور و جان فرد و برزن

را آنچه و نمود دارد چنانچه در هنگام زلزله شیراز جره بنائیرا فرازش نشیب و نشیبش فراز
مردم را در زیر دیوارهای شکسته باز میداشت و با خاطر دست اشعار خود را در دو کاشی
ها برلوح ضمیر ایشان نقش گذاشت و اگر کسی آهنگ فرار میکرد بحکم لمنه
و نشکسته بنیادش نگاه میداشت پایه دانش و مایه بینش را از مرحله عبودیت گذرانیده
بمرتبه ربوبیت رسانیده چنانچه در انواع قسم نماز تجویز کرده در هر یک چونفضول
بی تمیز از هیچ حد نگذشته و از هیچ خشتی رسته نماید بلکه گوید نماز بعضی
اشخاص معتقد همین است بجای الحمد لله رب العالمین گوید الشکر لرب الجهانی
و مالک ملک الدین یا نغمین تا کلام قافیه داشته باشد و در تفسیر سوره قرآنی و تغییر
کلام خداوند رحمن صاحب معانی و بیان و عالم لغت و ترجمان است چنانچه در تفسیر سوره
مبارکه قل یا ایها الکافرون و عبس گوید قل میدان زیر الکافرون و عبوس مفرو شیدان ترش کرد
و در یا لکم دینکم ولی دین گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال ولی دین
شده غرورش در سرودن اشعار عربی و فارسی بجائی رسید که امرء القیس را عیاسی
ذره نکند و قدرا را در حساب قطره نیاورد لکن مفردات کلامش از جمله مهملات عاری
در کلیات الفاخر قانی را موجب شرمساری در سرودن مرثیه زبانش خنجر شمر را قائم
مقام و در ادای ابهر بیت خامه اش بسنان سنان را نایب مناب چنانچه
در تعزیه گفته است بیت طناب خیمه پاره شد ستون خیمه بله شد
یکباره تند ز خاست کنیز افتاد خفه شد در شب قتل گوید شب از منقد حیز امین
خنی میچکد از شبان نمک رفت زمین خنی میچکد در جواب لیلی و مجنون نکته
چند شعر گفته حرا الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه رفی بور جهان گه

در این سفینه ثبت افتاد لبش از دریچه با تبسم میکرد نغارسی تکلم بابای تو سیزده تشت داشت
نی میزد و اسغناج میکاشت ماماتت طناب خیمه میرشت سنک چخ میکرد و گربه میپشت
کاهی تنبور لنکش میزد کاهی زعمامه رنگ میجست الضا در جواب شیخ سعدی گویدرن
بستان سرهد شنیدم که طفلی چند ساله همی گفت درکشر کوساله در ابیات فرخنده مادار
تو کاو منی باشتر با چکار چرا باید ات تاسیح بابک در برجش چون بیس علف لیک لیک
الیضا در باهر تاریخ مسجد حاجی الطفعلی در شیراز ساخته گفته و آنچند شعر این است که درج شد
حاجی الطفعلی در عیش میکند طاق مسجد را مقرنس میکند خشت را که زیر و بالا میکند
آجراکه پشیر و کلپس میکند آدربهاینز در روزی چرخی مذکور مبالغه در حضر شیخ الاسلام
شیراز قیام و در انجلس با مدعی خود مقام داشت بعد از تحریر تمامی نزاع شیخ الاسلام
از روی سخریه گفت حق با چرخی است چون او ریش خود را پیش و حال مرا فوراً بی
تشویش دیر خواست تنزیه و تقدیس از شیخ کجه باشد گفت حقا که مردی
دلیر نمیمی هر کز تست بر بیگانه سرین پیدا و سرایر در کونت آشنا نگشته از سر
هرکسرا گرفته و بعضی اشعار خود را برادر خواندن جمیع اهل فارس از شهر و بلوک
و ممالک و مملوک اشعار شیرا حفظ دارند و از بر میخوانند بلکه زیاده از صد هزار
شعر سروده و خود را ضرب المثل سفها و آنچه بقلم فقیر آمد در این گنجینه ثبت کرد
آفتاب من و تند مرو در سر لو ایمقلب قلبوا النقش و جوت سلبوا از لب سرخ
تو بادام بچه وقت میاید چین بچینید بر اطراف تغاری کبیوا تو چرا چوب بدست
میگیری بهر عوامیری من فدای تو میشم باش توانیما مفعد و در مقابل ابر و باد و
مه و خورشید و فلک در کارند سرهه و قدرت شاعری نموهه فلکاتسو ملکات و

و برکات و حرکات سکنات و قطرات و شرکات و قمرات و قصبات فی الارض
همه فرمانبردار خداوندی بی قرض چنین چنین شعر بگویم که همه جمع الجمع دیگر
شعر گفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه فرض حسن باغ بر دیبت مرد که
ضیاع و عقار و مشهور کوچه و بازار عبادت نگار حرفت سقار در فن یاوه
سرائی بی بدیل و نام نامیش میرزا اسمعیل نسیج ما هیتش از کارگاه و من احسن
من الله صبغة جز رنگ سفاهت بر نداشته دلوله کش و مغز را دبیت قدرت
جز بزاج خشک نغزی نینباشته از گاو در تش بقم بغم نشسته و از نوا طبیعتش
زیر ارنگ چهر شکسته نیدار و صحبت تحکم اشتر از نیش عقرب تا لیبش پسندیده را
از دخلت و دکه اشر عارض غیر آبنوس گشته آدربهاینز در درخت روز ر
نشا کردشیر کیفد استادان انفس چنان زیست لد چاه نشستند کاکنا و ناله بافلک و چاهش رسید
یکبار جامه در خم کفن بنید یند چین اینخبر بعیب کردن نشین رسید اگر چین
کونکش هزار بار بر سنگ آید از گفتن بهیچ تنگ نیاید و اگر دست قضا هزار
سالش در تنگ بنجو عشق نغشان چوب خمره زبان از اخشک نیارد ضنایعش
در فن شاعری انکه در مصرع وز قافیه را بمصرع شمارد و مصرعی برد و پیوند د
بیتی انگارد چنانچه گوید ان زلفی شیر افکن سردار شباب عاشق در ابر کنگ از دم تیغش لعاب
در بحر نهنگ از دم تیغش با ما بست با این احوال دم از معالی مکرر قصاید در مدح
فضلا و وصف علماء گفته و از صفحه خاطر غبار ملال رفته فقیر را صحبتش
مکرر اتفاق افتاده اشعار بسیار و افکار بیشمار دارد اینچند شعر در مدح
کاظم درق سرهه و معنی ضعف الطالب و المطلوب را آشکار نموده در احوالش

ثبت افتاد دهی هند صف ماهی بر دریا تنگ بستند زره ها بر تن خرچنگ بستند
در وقت جمال گشته‌اند بر باز علمها زدند بر بام افراز تن لاک پشتها یکسر پر شد
حباب وار آب از حد بدر شد در صد ماهی دریا به نطق شد در تابیک کاظم کاظم ورق شد
بر و صباغ شکر حمد حق کنی دعا شبها بانی کاظم ورقی که گر یک شب شود لوزار دیمار
تفرق می شوند سگهای بازار محدث جوانیت سفاهت بنیاد و از نیکان تخلص بصهر ثلاثه
محمد شهزاد غباوت و حماقت میراث دار و مع شیء زاید ع توارثنی عن والد بعد والد
در عالم خیال خود را جامع جمیع کمالات ملک و صاحب درجات حسن و جمال میداند
و خود را لیوغی با صوت داود میشمارد از قاضی زادگان مازندران حمت الارکان
و هرمت البنیان و از ملکونات جناکی انساهاست چند الطاف نبر در غیب
امانت و خطر است که لذا پس از جمیع ستجر مانده و از دخیره همه حمامی باز مانده
در خانه خود سریری از چوب نیم سوخته ساخته و بر وی کهنه پلاسی را از عهد پدر اندوخته
انداخته گاهی او را انگویک چرخه‌دار و زنانه بهلوی گردن خواهر گذشته و بر روی او
رفته با خشونت آواز روضه خواندن آغاز کند بقسمی که محتشم را از مرثیه سرائی
پشیمان و صباحی را چو سلیمات در چنگ بیلان آرد از بس در آنخانه فریاد در اندازد هر چه
نعره بلند کند همواره اهل محله تنگ و همسایه را بجنگ آورد از بس طالب
زیارت و مشتاق امامت میباشد هنگام نماز فرایض آمیز در عقب سر گذارد
که با عسکر خود نماز جماعت بکار آید و از اتکوام سجود و زنان قعود رهی تقضا دراز
زیر چشم نگاه کند در عسکر برادا اقتدا و فلک باد اقتدا کهربایی بالاتکه شعرها
طبیبا از احمق مطلب و معما از الکد مکتب بچه هنوز صحیح از سقیم دو بیم

از زمیم بار نشناسد خشتش را پایه چندان و دماغش را مایه انسان در نان درسفره اش
نایاب تر از جرم سها و آب در کوزه اش نایاب تر از دجو عنقا در عزای پدر برنج طعامش
از عقد بنات النعش تر زاید نپذیرفته و هرگز نخود آشش را بیشتر از عقد ثریا نگفته بمار
بتیاره عدس جز بشماره و از زن بیچاره گوشت جز بر قناره روا ندارد اگر از
دیوار سرش سایه در خانه همسایه افتد در فغان و ناله بر آید و ادعای اجرة المثل چهل
ساله نماید آورده اند وقتی هوای بتی آذرش در جان و غلیدی یای شعله عشقش در وطن
انداخته و از آتش نمره هجرش عرصه خیال گلستان ساخته داشت هر صبح بکوی آنکعبه
مقصود پویان و هر شام بمقام آن قبله خوبان روان بلبلی تا آخر بمغاز عشقهای گرم رنگی بود
عشق تو عاقبت ننگی بود کریبان معشوق دریی و او را بر افغه کشیده در خلایق تو هزار روزه
گرفته و در راه تو هزار دخله بموزه نهاده ام و تو با پیر او را نگو لهجت دانیز ابابیه
از غر هت بر فن آید کاهی زرا لباس مردانه بوشاند در تو ملا فراشی و کاهی چو پیرا
کلاه بر سر گذارد در تو را غلام یکه باشی هنگام تقبیل لب از قب زنان تجرع
قرابه از لب یار بنوازند عمامه سر از عمو یکار و جبه که از جبوه پدر در دار داری
چندان در خفظش صنعت بکار برده بر جبین اطلس فلک ایمن از اندراس و چون فرش
عرش فارغ از التماس آمده عمر را بادام بیک بادام قناعت دهد را
بیک حمام کفایت کند با آنکه عمری تحصیل نجوم و غوامض فلکی را معلوم کرده
هنوز خریف از ربیع و نظر تثلیث از تربیع باز نداند وقتی اجداد اش تعهدات
مازندران اشتغال دهوا را آب در غربال داشتند آورده اند در درازهای بپرورش
قاضی حسنعلی از مازندران باصفهان میآمد در دارالمؤمنین کاشان بیگ ازوقه
بر خود ظریف دید احمقی دراز و ابلهی چنین برآز از راه رسید بهر طرف حیران و بهر

سمت یکر است نزدیک می‌آمده بعد از سلام کو ظریف گفت آیا مرا می‌شناسی گفت نه
گفت من همانشخصم
در حسن کله گاوهای پدرت را در مازندران میچرانید قاضی گفت اگر چنین است مرا
امشب در دکان خود جا و در منزل مأوی باید داد ظریف او را با خود برداشته در یکی از مدارس
کاشان آورده رفقا را خبر کرد در دیوانخانه بیخانه دارالحکومه بجنگ او جمع آمدند
حریفان دورا دور او را گرفته بنای ملاعبه و مضاحکه را گذاشتند تا نیمهٔ شب قاضی
خسته را خواب در ربود هنوز دیده‌اش گرم نیامده که او را از خواب بیدار کردند
که برخیز در این نیمه شب کسوف شده و آفتاب گرفته باید نماز آیات آورد
قاضی برخاسته وضو ساخته مشغول نماز گردید دوباره خواب او را در ربود مژگانش
بهم بر نیامده که آستینش باز در کشیدند و گریبانش دریدند که برخیز صبح شد
وادای فریضهٔ واجب. قاضی برخاسته متوضی شده شروع کرد بنماز صبح گفتنی
و سورهٔ مبارکه تبت را تعقیب خوانده که هجوم سپاه نوم او را بیمار
و کالمیت بین یدی الغسّال کرده افتاد حریفان بر سرش جمع آمده دیدند
مرده و اگر کسی مُرد او را خوابیده باید او را کفن کرد بر وی نماز گذارد نردبانی
حاضر کرده قاضی را بر نردبان گذاشته شروع کردند بذکر گفتن تا آنکه او را
آورده در میان مدرسه گذاشتند فراغت پیش امام ایستاده بر وی نماز گزارد شروع کرد
بدعا خواندن و ضمایر را مؤنث آورده قاضی مضطرب شده فریاد برآورد که صاحب
ما وقتیکه در مازندران زنده بودیم مذکر بودیم حالیکه در کاشان مرده‌ایم چگونه
مؤنث شده‌ایم الغرض دست فرا آورده اسفل اعضا را ملاحظه میکرد که آیا
مذکر است یا مؤنث ایضاً وقتی در اصفهان خانهٔ ابتیاع نمود خاک بسیاری
در آن خانه بود عقیق گرفته چند چاه حفر کرده که خاکهای خانه را در چاه بریزد

شام هرجا نه آمد دیدی ضعف آن پیدا شده مقتضیها را بمرغچه کشیده که من
میخواستم خاک ازغانه کم کنم شما باز زیاد کردید بار. وقتی در دارالخلافه خدمت
ملک الشعراء مرحوم صبا ابتهاجات وزارت نمیخواهد در ماده تاریخ از کلبی فوت من نمی‌آید
و ماده تاریخ بجهت فوت خود گفته باری او را غیبات چندان در حیات از ممات
و خبر از نجات باز نداشت ابیک فرزند دلبند و خلف ارجمند او همان
حماقت و خراقت باقی و شغل یاوه سرائی و شعر بافی میباشند اشعار
بسیار و افکار بیشمار دارند این چند شعر در مجلس یکی از فضلا از او استماع
شده در طی احوالش نگارش یافت و هی هذه

هرچه میخواهم چرا در خواب بینم اختیار — گوئیا ممکن نباشد در جهان ایصال او
تو رحیمی و کریمی و غفوری و ودود — پس چرا داری روا از بهر من اهمال او
در میان نوم و تیقظ خواب دیدم یار خود — گوئیا چون کاه من باشد در آنکی حال او
میخورد از بهر غذا معشوق من در صبح و شام — صبح نیم کز کم میاید شام یکی کز شال او
من نه او را زر دهم نه او کلاهی می‌دهد — او همیشه دنبال من شد من همیشه دنبال او
سگ او خواهم شوم قاضی بمنبر میروم — پس چرا باید زوعظ گفتن نگفتن وال او
کاشکی میمرد آنکه قاضی هست اندر شهر بلخ — تا که میشد مال من هرجا که باشد مال او
یک کلاه ترمه آخر بر سر زن می‌نهم — گرکه میباید بمردم نعره شال او

عیانی مردیست باغبان و طبعش چون طبیعت اطفال رضیع رجالی او را
بلاد دیدیت کمتر لکن بضم کاف متخلص به بیان الجار عیانیت چه حاجت به بیان بنت
بیشتر بسه نه رسیده در ریشش بسینه رسیده پیرایش بستانها جز قطع اشجار
وارایش گلستانها جز غرس خار بن وخار نداند هنگامیکه سردی هوا قوتی

نامیه را در عروق اشجار فسرد و اوراق اغصان از لطمهٔ صرصر دی زرد گشته باغ را به یمانی
برد زمستانی سپارد و چمن حلّهٔ دیبا در چنتهٔ سرما از تن فرو گذارد چندان
گرم فرست و متحمّل بار زحمت گشته که بفاصلهٔ چند روز دراز بهار صاحب باغ
برآید اگر بر جنّات تجری من تحتها الانهار رشک برد کاری بچند روز فاصله جز بهانه
والّتی خبث لایخرج الّا نکدا استماع نیاری چندی از عراق عجم متواری و عراق
عرب را هرزه گرد صحاری و براری بود اینک باز آمده در حجّ بیت اللّهم و بغیدی
عمّامه و سیاهی جامه گواهم لکن از اینمعنی بیخبر باشد که خر عیسی گرش بمکّه برند
چونکه برگشت باز خر باشد پیوسته بخیال کیمیا بوتهٔ دماغرا بگوگرد خشک مغز
در زیبق بی تمیزی اندوخته و شعلهٔ حرص کورهٔ خیالرا افروخته دارد
و انبیق دیدهٔ اشک خونین متقطّر و از ته نشینی رزنیخ طمع جز روی زرد
چون زر نیاندوخته تا در سنهٔ هزار و دویست و چهل هجری کندهٔ عمرش از تبر اجل
اینچند شعر در بیطالعی خود گفته بجهه معیار ادراکش ثبت افتاد و هی هذه

هر کس دل بغم یار و هوائی دارد
هر کس قسمتی و مزد جدائی دارد
حسرت کیوه و تشویش کلائی دارد
طالع نیست عیار ادبکارش آید
در این باغچه عجب آب و هوائی دارد

امّا ابیات انچه خود داشت که داشت قدری هم شعر از دیگران را در سرقت برده بیش
عرض مجلس خود همیشه دل میبرد علی الخصوص چون پیرایه بود بستند بشغل زراعت
مشغول و بجز از صحبت خر و گاو از هر چه در جهان ملول چند انش در بستر بیماری
دراز کشیده بود در شب اول با عروس بهونج و چشم در ملاعبه بودی توانائی

در کار زراعت این اقلّ دلیل که بسی گاه کوت دیگران او را بسبب بدیات هموار چنانکه خلق
و مقبوض در باطن اکثر تا کثیر نشاط و همیشه انسان مغموم در تفریح گلستان نشر
انبساط بنعمی بخیه قطرهٔ آب خنک برادر خوردی و بواسطهٔ لقمهٔ نان آب پیر بردی یکبار از
ظرفا در حقش گفته بیت

با خرش گفتا چقدر پا کزری بار گفت
صد جا بهرم تو بیدانکه از من خرتری

باوجود این احوال گاهی در پای قبیله دار زن ساکنین طویله نماید بشعری بار غم از دل
دوستان بود و زنگ ملال از خاطر محبّان سترد در سنه هزار و دویست و نیماه و پنج
هجری در عتبات عرش درجات بجوار رحمت الهی پیوست و هنر اجلش برآخور نعمت
غیر متناهی بست اینچند شعر در شرح احوال خود گفته در رد احوالش ثبت شده و هی هذه

خمش انکه بیار خود کنم یو
ادعجبهٔ نشان زمین گریزد
از بسکه بخوابجه جو خرم تا
دمش بگیرم و رنجرد
اندر طلبش بهر طویله
چون بکشیش الگه جنبر یزد
یک توبره کاه بچنگم افتاد
غرباله نشت تا به بیزد
یکروز اگر بی ستیزم م
صد روز بریشم خر بتیزد

شوقی ناشر ناعلی جوانی بود چرخ تاب و از شدت
عبادتش در چرخ تاب عظیم الجثّه قوی البنیه از ورزشکاران اصفهان و از
پهلوانان انسان لکن ریاضت در مزاجش جز تولید بلغم و درد ماغش
جز تسویه دم نکردی روزی در حجره یکی از شعراء آمده که مرثیه سروده و انشاد تغزّله
نموده ام اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل آن قیام نمائید داخل ثواب و دارد
جنّت بحساب خواهید شد گفتند مرثیه را بخوان گفت بیت

فاطمه نوحه زنان است میاد
فاطمه گریه کنان است میاد
نالهٔ زینب ای بچه هاش
بر زمین از الهات است میاد

المندو شاعر شعرهای او را تصحیح کنید او را روانه نمود فردا آمده در حرات شیخ و سوسه کرده
و عاشق یکی از کودکان مدرسه شده ام و بیاد او غزلی سروده و اظهار عشق نموده ام و این غزل اینک

صبا بلطف بگو آنغزال آهو را   در سر کوه و بیابان تو داده او را   شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
بر کاسه را نمیده شوق بخور را   تو شوقی پهلوان را مگر نمی بینی   اگر نظرت میزند شب تاریک سوا را

گفتند اینغزل از خواجه است گفت اینه خلع با و نرارد او بالفعل بهجت وجن
بواو باری بالمره شاعرش کاز نزاع کشیده اورا هجو نموده روانه رشت آمده بیتی
در دار المرز گیلان گفته ول پهلوانان زمان بعد اینک باز آمده که طبعی قادر و شعری
حاضر آورده ام وان اینست بیت ندارد پنجه است پر پنجه شیر پیش چو تو بلبلی شیر زیر
از اینه درگاه تو ای بنی میزنم اگر ببرند سرم را بشمشیر از اختراعاتش در عروض و قافیه
آنکه بحورها از زبان و قافیه را از بن دندان تمیز میداد چنانچه عشقا با لولئین
قافیه میدانست و برهان میگفت که هر دو از بن دندان بیرون میآیند چنانچه گفته است
بیت آخر اگر دعوای عشق کز آفتابه خانه ام شد لولئین بالاخره دست از
شغل خود کشیده بشاعری مشغول گردید هر چند مادرش میگفت فرزند پند پیرانه است
میده هم مشغول کارشو و متوجه داد و ستد بازار مادر را اذیت کجه من از استماعش
میگویم و تو از ریسمان بدین منوال بود تا چندی گذشت و کاتب قضا دیوان اجلش در
اینچند شعر از او بخیه معاکادرش ثبت افتاده هر هفته بیاد انتاره جانش من قرم میرم
ز عشق و عاشقی تاکه دم میزنم   بهر جا من میکنم در زشی   نباشد دهان بر شکم میزنم
اگر بر زمین میخورم خورده ام   روم خانه بر سر علم میزنم   که تا مادرم بهر آنکه من
سیه بخی دبار کوچ کو نیرا هم میزنم   ندارم اگر بهی در زد و خانه زاد آرمن
چه غم سو تنگ داز لبم میزنم   مشنگی جوانی است خالی از ادراک و مردی است
حماقت آراسته فتراک از اهالی دار المؤمنین کاشان و اهالی دار المؤمنین
کاشان را از نسبتش اینشعر در زبان بیت کاش از زمان مادر کیسته تر ابزاد

عالم تمام غرقه دریای خجلتشدی الحمد لله در فقیر را ملاقاتش دست نداده لکن انچه از
احوالش استماع واز اشعارش سرا مایه صداع آمده میتوان یافت در ذوقش یا ده سراه
با هر بی ده در شغل هرزه درائی با عدیل است اگرچه بعضی ثقات مذکور داشتند در تقصید ها
زبان گشاده سرجه و اظهار قدرت طبع نموده لکن بر اهل سخن معلوم و بر صاحبان
فطن مفهوم است که در قصیده مکتوبه مایه شاعری مفقود و کیمیای دانشوری غیر موجود است
فقیر را زیاده بر این از احوالش اطلاع نبود بگفتارش بهمین قصیده اکتفا نموده ثبت افتاد

دهی بده   دلم تا میگیر دگشتم مشنگ   چرا با ما تواری یار و رنگ   کاهی کار دمیدار گاهی جلو بچه
تنگ ترش
تو ترلی ما بمیریم یا فرنگ   در چشم تو ند میناز م که خمارست   در هستو مرو تا تشی و ملنگ
هست   هستند

عزاج جفت تو چشم تو خیلی میترسم   انقدر که گربه با شیرا پلنگ   لاهرو در اهرا ختی گود کشیدی
از یک جفت   یعنی از پلنگ   در هست ابا لا اهرا ختی گود کشیدی

رو درر وباشی خار کسته الکی   مازم فشر میده هر پاشرا انداز   علقدم میبرد خیلی پا سنگی
روبرو بر خیز   مخی   عقلت هم
نبشر کنم تبا یه مایح بماده   در آورد در تو کوشم زد در یک   بنشر کنم چو تو شد هیچ شدرا
یک   پاربنگ
بالا میرم پیشی سردار جنگی   علیمهر خان او سردار قچاق   در مستش فی شیر ز ورز نگی
عهد
ز طرد و بیمدی استیفا کردم   حقیقت خیلی جوان قشنگی   همه کشتی گیرا و پلو پیدا قا
از طهران میآمدی دریت دیدم   خوشگلی   همه پهلوانان پیدا اقا
پیش پیش میزدند پیا شلنگی   یک اپیشر رو عس میدوندتند   کریه بارور آمده قی تفنگی
میزده پیوسته   از پیشر رو اسب میدواند   یکبار
قر مبی در او مدا جا جستم   چلپو جبل زدم بر پشتر سنگی   نگا کردم دیدم بند میبو
صدائی لذ جا جستم   در زانو زد دنشستم پشت   نگاه بنات مر آمد

همه چاردا ابا زنک ذرلنکا　　تشخص فی تو هوشته براو　　دماغ اس میکمتی بحکایت خنکا
همه　　مثل هیچکس　　دماغ فراغت میکوید لیجار

اکر یه کسی ام برکوزه بطیردنی　　امی میرفسدش کاشو ورد نکا　　اکر که زعیم شش بجرماده
بکریزد　　این اکر دله میر شدش کاشانی و میر نیند شش　　رایت باشی بیدک

الاغ ماچکا چیا قشنکا　　خود دیه دم پشیی هند و تموکرد　　لک شد ز رنکا و تنک و منکا
یکدم نشین شوری کنیم　　کوکرکا

مشکی کپ مزن تیش دیده پر　　کوتاکرد شرزن لبتا مرنکا　　دعا برازد دو رقوقی بالا کرد
حرف مزن جا مشو　　کوتاه کن بار بسیار لعاشر بس　　دعا بر اولاد جهانی بابلکو

که دارد کو باری مز چلنکا　　همیشه تا باشی مستا مشیلو　　همیشه ترسکو باشد تا بنکا
چلنکی قاعده ایست درباری　　باشد مست بخود　　ترسنده

در وطا قجد باشد چیده و اچینده　　بپوشه همیشه رنک و دارنکا　　جلال مردیست مفطور بعدم

حماک و شخصیت مشهور بخبث احوال از نشو و نما یافتگان دار السلطنهٔ اصفهان
و از جمله دیرکان مرتبع ان اما غبار تشرایه چندان و خرافتشرا مایه نهان تا شب از
روز و پیپان از قوز ودی از تمور باز ندانسته کمتری امساک بر مزاج غالب که هرگز ش
که هرگز شیر خوش از بدن و منی از ذقن بر نیابدی بلکه چنین او بخیلی بخیلی و در راه دنیا
چنین او ذلیل و ذلیلی نبود ولی با اینهمه زدائت حال و خباثت احوال عمرها عاشق
پیشه و قرنها محب اندیشه بوده لوح خاطرش از نیاز ساده کان منقش و همواره
دستار پیش چنین طره سرو قرات مشوش طبعش چندان بارد و مصر در دوستی امارد در هر جا
قابلهٔ بر عادت دارد که او در قفای پری پوپان و در عقب ادرودان کهو و هنوز جنین
جبین بر خاک ننهد که استفسار نماید مولود دختر است یا پسر و تقدمش موجب

خیریت یا شر بیت در ضمیرش بنوانست در واقع حباب مادری کر پسر آرد ز پی خاطر است
مادرش گفت پسر زایم و سرو دم زاد پس در این کله و شغله با مادر اصتد بر بین
و اسطه روزی عجوزی در بدار حامله را قابله و هزار قافله را قاتله بود نوی آمد که دیشب در
فلان خانه ان کودکی شیرین لب و دلبری سیمین غبغب آورده ام و عما قریب ان
هلال بدر و ان کودک صاحب صدر خواهد شد و من ترا با او آشنا و رفیق خلا
و ملا خواهم کرد جلال مذکور خبر خود را بری حلال دانسته هر چه از موروث و مکتسب
و مردود و منتخب داشت برد و پیر دلقی که خود محتاج بیکی نه داشنا گردید و بر پوزه
شهر درست میدید تا هنگامیکه کودکرا موسم رهاقت و جلالرا نوبت زوقت
رسید کودکرا چهره از آبله مجدر و سر از مادهٔ اقرع دکر آمده صورت از کپه لک
و دیده از سبدرک آورد و دهن اعوجاج و ذقن اختلاج پیدا کرده بهیئتی شد در اگر صورتشرا
در صحرای نقش بر صخرهٔ حمامی کمتری تا ده فرسنگ کلی از نما و کلا از چرا باز ایستادندی
بیت ستبدی لک الایام ماکنت جاهلا　　و یأتیک بالاخبار مالم تزود جلال نزد بور
بعجوز آویخت و اموال مرا رد و ادعای مرا اسد کن کار برافعه و امر بمرافعه کشید خدمت
قاضی از خود راضی رفتند قاضی چنان گفت که در طلب مال پیر زال و فقر از ان مرا
عاید بالملک است زیرا که جلال هنگام دلبری قصد استرداد و عزم اعتراض بدانسته
جلال بیچاره با اشک خونین از دیده و دل و این اشعار ورد زبان آمد فقیر انتخاب اشعار
بخته معیار او در کشتی در این سفینه ثبت نمود و هی هذه　　داد از عشق در عالم همه را داد بباد
قدری در کیسه بر از و کمی کیسه قتار نهاد　　کیسه کر صد کپه بر چهره آن یار نهاد　　خلی کو درا نیز از غصه نهاد
کور شد انکه دلم میخواست با او برفاقت برویم　　تا پدر خواجو و ملا ترا ز ان تخته فولاد

حکم قاضی بی انصاف هم آخر این شد که نه قابله یک شاهی بخشی پسر نه ما را مزد دیگر ل
تا نه بینیم لب پیر بر لب نه هم هر که در حسن تمرا کجا باز فساد داد از قابله داد از قاضی عدد
داد از این طالع برگشته من داد داد داد ماهر از تاجرزادگان اصفهان و همواره کوشش
عین نیان نام نامیش محمد باقر لکن مشتق عین مشتق منه است در این ایام حال
با میرزا حاج مبلغی خرج کرده عازم حجاز و با جمله دارات همراز آمد و اما از این سفر خیر نبرد
اثر یا لیت لم یعد هنگام ذهاب شیر گوئی در حرکت جوالی از کاهست و قوه نامیه
به عرض و طولش اشتباه کرده از فراینکه اشعارش چیزی رباعیات حضرت شیخ ابو سعید ابوالخیر
روح الله روحه هر یک موجب شفای مرضی است از الجمله ان قطعه تاریخ در فوت مادرش
گفته بجهه دفع بواسیر نافع و مجرب اتفاق افتاده بجهه معیار ادراکش ان قطعه را
ثبت مینمایم و هی هذه فاطمه سلطان بیگم های یا حیا روسی خلد دختر زینب نسای با وفا کی خلد
چرخ میرسید کنیز با آه و زاری خلد شکمه میدوزد بجاری میرود کی خلد وصیله جوان کشتیهای هر روز کی خلد
رو بشبی خلد شده آواره های روسی خلد زایر قبر نبی و طایر قبر نجف هر مرد را در بر گرفت هی روسی خلد
کام از دنیا ندید روسی خلد داغ هر روز به هی دید روسی خلد گفته لعبی هر دوجا ام میرم دو روسی خلد
تو تنها میروی های روسی خلد هی روسی خلد هی روسی خلد در ذم احسن نام ممیز سروده
احسن سنه ارذلان زفته زینت ممیزی بگرده در دره که قاریور ریم و آر
ماهر هنوز نوبر نکرده مخنی بصورت گربه ایست نه بچی تشبیه بقال اشتعاف
و از کمی فلکش چو سنج ترازو مشتاق نام نامیش حاجی حیدر و لکن لا تغتر فان الدهر ذو البر
و اما در مغبون کردن مسلمانان چندان استیلاء و در فریب عجیبی داد بیچاره کان چنان استعلا
پیدا کرده که اگر مشتری از آسمان بر زمین یا بر رود که اش خبر شیدلی بینی آید باز اش حبه

از آن جمله از حشر و برلی ذره ایرا حقه بنده از کشمش آرد هنگام فروش بیچه از صد
و حلاوت از عسل و سفیدی از شیر و چربی از پنیر در زد دو وزن آن خریدن بعوض هر صد درم
پنیر یکمن روغن بر جنس مبیع بیفزاید هر شب دهان گربه دکان را بجهت خام و رزد و چراغ
از کرمک شب تاب افروزد زیرا که از گربه دهن بسته موش در فرار و قدح ماست
و پنیر بر قرار ماند اگر در هر بوئیدن ترازو یکمن زیاد بگیرد و در من کم نه هر قطع
بازی و سب آرزی کند آورده اند در وقتی در یکی از خلاهای مسجد جامع رفت
شغمش تولید شده بود که ناگاه شخصی مقبوض در همسایگی نشسته با براز در راز
و نیاز بود که مرا گشته حی دراحی درا محمنی مزبور اسم خود را شنید گمان او رسید
مشتری از دکان آمده بیرون دویده و هر مبرز را سرکشید در آنکه مشتری بود مرا آواز
دار کار خود باز داشت باز آن مقبوض المزاج بهمان لفظ میگفت حی دراحی درا
محمنی فریاد بر آورد در حین بیرون آمدم و قدوم ترا آماده ام بیچاره شروع
کرد به گفتن یاد و قسم بنیاد نمود در مراجعت با براز خود وانداز نیست اگر تو اصولی
و نبادر را علامت حقیقت و خود را از نماهیت میدانی بر من چه بحث دارد
ع تو خود دانی و جوی خویشتن چیست بار کاهی که در دکان مشتری نایابات و آفتاب
روی هزار بار چنین لیکلی پر تاب است لفظ موزونی و شعر سخافت مشحونی
می سراید فقیر اینچند شعر را خطار شنیده در ذکر احوالش نگارش نمود ثبت افتاد
و هی هذه دلم پر خون زدست کار و بار است در صبح تا شام در دکان پاکار است
هر بار پیشی من گربه میافتد بجنبد هم دکان در دو در فرار است همه اگر دو عین نیارد
پنیر اصفهانت در شهر زار است مرمن خرج خریدم هفت و پانصد

مگس خوب همه است و حصه اش یادگار است   کشتگی مزد سقا پیت در شیر   بهر جا میروم اینها قرار است
زدستم چاره رفت ایلی فردا   طلبکارم فرض از صد هزار است   مخور غم مخمخی کارد زود فردا
بهار است و بهار است و بهار است   قلنجی نام ناشیر آقا میر حاجی از سادات جلیل القدر سبزواری
و پیوسته مادهٔ جنون بعلاوهٔ دماغ در جمیع عروق ساری   دماغی با صورت مساوی در شب
بالکل حاذی دارد   در بهار عمر از وطن مألوف همت مصروف داشته بدار السلطنه اصفهان
عنان عزیمت معطوف آورد   و در مدرسه مبارکه شاه منزل و ماوی گزید و بمفاد
المرء عدو لما جهل جمیع علوش سرد   و همه فنونش مردود گردید بجز علم صنعت
که مجفف رطوبات دماغ و مخرب بنیان مزاج در غایة الغایات دارک المبارک
لکن چنانش فقر و استیصال ذلیل و پایمال داشته   و بر صفحهٔ جانش رقم
ضعف و استکانت نگاشته که اوضاع حجرهٔ او بهر بیماری دقایق سوختن
سزاوار نباشد   وقتی در کشتن زیبق تصرفی بخاطرش رسید قدری زیبق
گرفته در همیانی نمود   و در همیان را محکم بسته و چماق کشیده بر همیان میزد
که زیبق کشته گردد   از پوست چنار توقع لوکو احمر و از حب و زغ تمنای
سبیکهٔ زر دارد   مجلس جمیع علماء را مستغرقاً از دور گذشته   و هر یک را جوابی
نوشته از خط نستعلیق جز نگاشتن الف بیشتر نداند   و از گفتن شعر زیاده
از مصرعی نتواند   در دیوانه اگر کسی است بیحرف کسی است   باری با این احوال
خود را دارای جمیع مراتب کمال و در هر فن استاد بالاستقلال میداند چنانچه
فقیر را وقتی مامور داشته که غزل شیخ علیه الرحمه را بر منبر مایه تضمین بگیرد ای
آسمان دریچهٔ صبح بر آفتاب که امشب خوشست با قمرم   جواب بگو فقیر

چند شعر بطریق مطایبه سه چهار شعر او را بتخفیف و شعر جنگش را تعریف میکرد این
غزل اینست   شبی در آینه تابان بود بچه دردم   فروغ مهر شاهد شده زبام و درم
اگر که ریش مهم تا کمر رسیده باک   زنم بر حمله اگر بیزار است تا کمرم   بپر چه حاجت
اگر با تو جنگ در گیرد   که چنین تو تیغ زنی به کمر بسر بپرم   بسبزه خط تو پوزه میزنم شب و روز
بهر شب حسن تو اید تب همچو گاو خرم   ز گریه بعد و گهر میکنم نثار ره است   ببین بشکر قدمت
چها است در نظرم   زغلغل کشی شتابان [illegible] من هنوز از پی   چنان زدم در حریفان همه
همه ترم   بجرم مهر و وفا خواجه ام بهیچ فروخت   دریغ و درد که نشناخت عیبم از هنرم
هزار بار گلت گلزام چماق نمود   چو از دریچه قلنجی صفت بریز سرم   ولی با این
سفاهت نهایت قناعت و غایت متانت را دارد   و هرگز بر کسی حجاب
وار دنیا او همه بزرگان را معروفست   و در خدمت ترکان بغداد است
موصوف اشعار فارسی و عربی بسیار دارد   این چند شعر که در هجو ملا محمد نامی گفته
با دو سه شعر دیگر ثبت میشود   ملا محمد که دزد است   ریشش بمثل کنگ دزد است
پرسیدم که کنگه دزد چیست   گفت حیوانی است در دشت بمثل ریش ملا محمد است
دماغ ملا محمد کر است   صورت ملا محمد خمیر است   وله فی القصیده
بگو کیمیا گر کجا خوابیده است   در دود و دوست جان در من رسیده است   زاریق جان
قند رسکی میر وضو ساخته بود   که قطره از آن ملا محمد عطار بر ریش چکیده است   مرا که حکمت
و اشراق و مشا و فقه و حدیث و ریاضی همه علوم بگوشهٔ عمامه پیچیده است   چه
احتیاج بمیرزا باقر و حاجی و شیخ   که این همه علوم را قلنجی دیده است   ملا سعید
هو الجاهل الغریر والغافل الوحید والاحمق الجیر والکبیر از محصلین
مازندران و از عبادت پیشه کان آن سامان است   مرد بیست در پیچیده باخرافت

ذاتی در اقتضاء سنّ فتوت و با حماقت فطری در اکتساب جهالت در عنفوان جوانی
و بهار زندگانی چندی علمای اعلام را مصاحب روح و فضلای کرام را ندیم صبوح
میآمد ولی از تقریرشان جز نفی امر مجرّب و از تحریرشان جز جهل مرکّب چیزی
در خزینه خانهٔ خاطر نیندوخت تا کار بجائی رسید در محو سواد شش جهت در مردمک دیدار
منعقد افتاد بنوعی که تاریک از روشن و گلخن از گلشن باز نشناختی ولی
چون از مراتب فضل مأیوس و در مراحل درس هنر قاصر آمد پای در مرحلهٔ شعر و انشاء
و تحریر و املا گذاشت و الحق سلیقهٔ مستکره یاوه سرای و منطقش قافیهٔ هرزه
درای بود او بود چنانچه علما و فضلا و امرا و امنا بمفاد لکلّ جدید لذّة هر شب
بزمی برپا و جشنی مهیا میداشتند و او را لجهة بمقالاتش خاطر جمع میداشتند اوّل
شعری که ازو در محفل دوستان و مسخرگی یارانی آمد بود این است در مدح میرزا سعید
خلف میرمهدی از دستانی گفته است السلام ای وارث مخزن هر بیت این بیت را
دارها از عشق بیت گر نگیر تو جرا اوقات صرف الحمد لله رب العالمین نخچ
خان کاشی کالقمر و ... قرآنی بغلی در کاغذ آب خشک بخط نستعلیق
جلی نوشته و حجم القرآن از حجم خویش گذشته بود او را در ماههای مبارک
رمضان در خور جبین گذاشته بر دوش میکشید و در مساجد میگردانید و میگفت
من قرآن بغلی را در شیشه‌ام چنان مصرّ در خواندن اشعار و سیر حفی
افکار خود است در ابریق از رفیق و صندوق از صدیق باز نداشته برای
آنها شعرها میخواند ولی از بس اشعارش چون اشعار خاقانی موقوف
بمقدمات خارجیه است فهم آن همه کس را مقدور نیست و دیگران
بزودی میسورنه نمونه را این چند شعر از او ثبت شد در مدح حاکم کاشان گفته

حاکم کاشان بنی رزاق باقر در کنف — النایلی در دیک بالحیک قلیان بکف
ای جلال و ای کهی اندکی مقدار دجو — که دریا دربند و یابو میخورد بار بار علف
آنکه معصومست و عصمت هست او را در نماز — جاری او جنات تجری تحتها اعلی الغرف
کاشغر اگر کسی میدید میگفت کو کشف — این شرافت با حجی و حجی رضا میرزا شرف
وصف ملّا در دیر حجی اگر خواهی بیار — از کلام لا یخرج الّا که داری بکف
ای همایون خواستم تا من ترا پندی کنم — باری خند کلا با خاکی کربلا داد السلام آب نجف
این مسیحا و دیعت بعد از این بهر سرای — حمد کنی در کربلا دادی السلام خاک نجف
ای مربی مرمری لکنی تربیت — تربیت کن اینگلگرا تا کند اینجا
مطلع تاریخ اینگلیج در گنج — یکهزار و دیندو بیت و پنج
ازپی تاریخ این چرخ و دو کرد — لفظ ملک استاد دیت و خمس و ست عرد کرد

در تاریخ اتمام بقعه گفته — بتاریخ یکهزار و دویست و پنج تخت

بلکه با کج داجر ولک و چپه کینه مردی است چنان سخت
جان در کوی گنوق از پینه و شخصی است چندان سست
روان در پوسته بزرگان حامدونه نفی ردی الخلقه و کثیف الجثه
مردی در حمام از سنگ پا چرک از لب زداید و بقوّت کار از نیر
مهری از سر برآرد دماغی چنان دراز که پنداری از ذقن رسته و گوشی
چنان پهن که گوئی از قفا بیکدیگر پیوسته پائی پهن و دستی کوتاه

وریش سفید و روی سیاه دارد چنانکه عملاً در میان بعضی فقها از دعاگویی که در کعت
نماز به پنج امام اقتدا و در یک مسئله به مجتهد اقتدا نماید و ... یکی از آنها
نظر بتقدیس ... اظهار میکرد ترجمه ... اوراق ... متکفل اخراجات
محمد رحمات ... میآمد تا چند سال در خانه آن تاجر با جز نعمت ... و ...
تیند محنت رسته داشت بعد از فوت تاجر با اولاد و ... آویخته و با ایشان
طرح مراجعه ... که ریخته ... بموجب سیاهه ... سیاهه ... از والد
... و حق برقرار دارم بعد از تعیین اشخاص و ترتیب اجلاس
سیاهه ... مکشوف و نوشته که ملحوظ آید طوماری نگاشته و سیاهه ...
بدین تفصیل

دفعه سه صلوات ونیم	قیمت ...	...
	هفت دفعه و ربع	در شبانه روز ...
	الکاهم	...

حق الشعر ... قهوه و ... علیهذا تا میزان حساب صحیح و ... هزار ...
پنج و ... ونیم ... قابل تصحیح کرد و ... اینجا پانصد ... سال ...
... کاهم

که در خدمت حکام شرع گاهی مؤذن و گاهی قاری ... محدث و ...
مقری میباشد بلکه هر شب خواب بر خود حرام کرده در پای ... حکام ...
رفته تا صبح با نیم ضایعین مناجات و نیاز با قاضی الحاجات ... الهی ...
شوریده حالت ... پشت لب چیده ... تحت الحنک ... و ...
... الت ابن العزی ... توفیق ... تحقیق ...
تصدیق ... و استخوان ... تراشیده ...
بهمیان پاره ... و ... جامه حاجی ... نقد به ...

عرب ملا طاهر و ... طاهر ... تنخواه ... بچاره ... احمد ...
آقای ... دار ... تغییر ... اوقات ... و ... اعلی
... خبر ... کند ... بیداری و از مناجات ... خبرداری ... چون صبح شود
... شرع ... شب در خواب دیدم که ... در ... ملائکه
... شما نماز و شما را نهایت اعزاز میکردند بنابراین امروز باید
... تمام و کار را بانجام برسانید باری گاهی ... بجای
... کشیدن ... کند شوری ... قصیده ... میرا ... از انجمله
... یکی از علمای ... چنین ... از سخافت ... مصحح اوراق
بجهة احترام اهل علم الشعر زیرا که اشعار ... العالم اعلا از مقامه ... استعداد
... نمود ... از ... در ... نماند ... هیچ
... در صلوات ... قاری ... علاج
... چیده ... یکی پهلوی افلاطونی سیاه ... ز ... بیش ...
... تو بد ... خیار ... زلف ... زبس ... ساجه
... کند از ... اگر در مطبخ او ...
... در ... تو کن ... بر شاخ ... چو خواهم ... زهر
... چو بر جای فلان بنشست گفتند ... در چمن ...
کنه ... چو ... بسجد ... همه ... تحسین ... فی الهزار ... عدایم
... نیست ... تو ... در ... است ... پرسید ...
... غوره ... ترش ... است بعد از ... کرد غلامی چند ...
... عشق ... ماش است ... زاد ... کاسه ... ماش ...

سرمایهٔ قاردنی صدمرده کلاشی است در دهر بجز از ماش و صدگونه حبوبست در بحر بجز از تره در صدگونه حشیش است جز فلفل و بابونه و طرخون و ترتیزک صداد دویه حاره ضاره پاشی است گفتم بخورم گفت بخور گفتمش ایلچی در گشتیم از آش جو زدگی اینجا ملاشی است از بهر تو یک دیگچه بر بار نهادند نه شیوهٔ انصاف و نه از عقل شعار است امشب بیک کاسه کنی صرفه و نخود صد مرده خور اینجاست که حلوا و لوا آش است الی آخر گفتا بخور این آش و بامید دگر آش منشین که اگر هست همین کاسه و آش است الغیاث عطاء الملک الکعتم بزرگا بامید تو ام امیدوار است بانیم مه پاره بغنی لودک تو که خورشید از رخش در شرمسار است معلمی گرفتم خر چرانم نه آخر خرچرانم مزد کار است بطبیعت پاسخم را این مثل گفت که مزد خرچرانی خرسواری است نظر با ینکه فقیر از پروردگان نعمت درگاه خلایق امید گاه پادشاه اسلام پناه روح العالمین له الفداء بجهه خداوند عالم دعا بر دوام دولت مستغرا واجب بجهه این فقیر بعد از اداء دعا بر ذات اقدس همایونی در عین فرض و فرض عین است بقدر قابلیت خود اینچند تغزل را که گزارش باسم همایونی است سرجهی بهر اهالی این گنجینه الفاظ آستان شهریار جهان رد جنا فرا داشت که اگر خاطر مبارک از این مزخرفات ملول برین تغزلات مشغول گردد اللهم ابد دولته و آیه شوکته

زباره از سوری چو برگرفتم بار زهر در آمده مان سرو قد سیم عذار
بجبین گنایه همی زانده زلف عنبر بیز بمهر خنده همی زانده لعل شکر بار
بحلقه حلقهٔ زلفش نهان مه و خورشید ز توده توده شکنش عیان گل و گلزار
رخش چنانکه بسیماب نقش از شنگرف خطش چنانکه در آئینه عکسی از زنگار

فتاده بر سمنش سایه از چه از سنبل نشسته از عرقش ژاله بر چه بر گلنار
هنوز دهشت زخواب شب و شراب صبوح در مشک ناب پرشیر و در گرفت خمار
فراز بام و در اندر شگفت مردم شهر که این فرشته چنین از بهشت کعبه فرار
برین طلیعه چو از در فراز م آمد جست برین وثیقه چو اندر و شاقم آمد یار
زجای جستم و در بر کشیدمش انسان که در میانه هوا را نبود راه گذار
شمار بوسه ز لعلش گرفتم امّا رفت برون ز غایت حرص از میانه پای شمار
چو دیده حرص مرا فزون کشیدم و گفت در این نه شیوهٔ انصاف بنگر بشرم آر
زلال خضر نشاید نه روان کس سیراب نبات مصر نیارد دهان کس افگار
لشکر مقدم او چنین هزار ره گفتم تن و روان و دل و دین عشق تو کرده نثار
نشسته و گرد زرزلف و کله بستر و بر برد صبا نظر آلوده مشک بر زمین و بسیار
نخست گفتمش ار این سفر چه ره آورد کنون بر دست و هر همی بیاد و بیار
بیار آنچه تقدم بر بیری از سنجاب بیار آنچه بیاد م خوبیری از سنجار
زجنسهای تو لرکد و چه محجبه پر دیبا زنقدهای تو لرکد و چو کیسه پر دینار
هزار بزم بیارایم و دوان هر شب شراب و شاهد و شمع آید م ترانه و تار
چنان بسر در آریم جام می هر شب رخ می باندازد چشم ثابت و سیار
ز آفتاب شراب و ز صبح طلعت خود چو روز روشنت آرم به تیره گاه شب تار
چو یافت لذدیم مجمر هوای کس چو رفت ز آتش می در دماغ مغز بخار
هر آنچه نسبت ز لعل مفت هوس برگیر هر آنچه میوه ز نخل نفت طمع بر دار

حسن انجنانکه تو دانی بکار ما نرسید
در فن جان همه با مرکب داشتم بیگار
زهی حسنت سبز باد کشور دنیا
نسیم جرعه بگیرد ز همین جو خمار
چه گفت گفت مرا از تو شخص جان نومید
تو سحر داری و خوانی که چشم من سحار
چو دیده شد که گشت آنچنان ز من نومید
که این شکسته لب لعل و قند را بازار
هر آنچه ای ز حریت آبرا همین آرد
سهام جلوه طاوس و داده بحث شمار
که جز خیال تو هرگز کسیم نبود رفیق
ولی چه چاره که گردید یار یوسف کار
زبان شوخ نخندید گر بشیر دو تیغ
چو در کسا دهنر بیش گردد شرار
جهان چو دو محبسه انکه گردن را
نخست دیدم همه برنهد ز سیم و زر آر
تو انشسته دوش دل از جور آسمان

نه بهر افراسیاب و نه نظم و اگفتار
چو دیده رفته من اندر خیال بود دگر
بجز هر لولو را نثار جود از اشعار
کشیده خنجر و از قهر تخت بر سری
چه گفت گفت کی از تو رفتی دل بیزار
بهر چه روز نهی پا کو پوئیم بود داغ
که از نسیم بوسه تو نیامد یار
هر آنچه ای که همی شعله آفرید از آن
ز چشم من همه گلگشن بچهر تو گلزار
تبار همی تو بغیر یک اجماعه
در خیال تو هرگز دلم نه دید قرار
دری از همان کی نیست کعبه من بر آن جا که الست
بسان نخل نیوید گر شیر بیوید یار
ز جای حسن تو رو نشد در دیده هنیت
در آستانه او نشمرند جای غبار
هزار بهشت انجا در نیر ز رهند
تو دیدی چه ما در کس نبود رب انجیان

ز بر لب همه تحت داشتم بر جانش
که نه بریم در آنگه دگاه در اوج آر
چو دیده گر ز دیدنیت من د متاع مرا
بهر انجم که باد جهه القهار
تو لعبت آری کو ندرد لعل تو غم داد
بهر نمی بهای بنو سیم لعل شکر بار
سنگ مقدم او نحبت داعم گفتم
گفتند در رخ تو نور در حسن نار
هرد خدای از حسن د عشق در بوده
بحسن در توبغی افکند شب نگار
ولی چه یک کردیت نامساعد بخت
در از منم هوا گردیده شکر اظهار
چو در زد ال سر ببش داد کس سوگند
دگر نه در گه شامنشه سپهر وقار
بر آستانه قمر شد چو بگذرد مریخ
چو بر زاغ و چو ضعیف دیده و خمار
چرا ز لب سر ملامت نیز از شیر زدل

تر از بس ملالت بیر ابنشی ز جان
کاواز در در امر دار در فن دوده
باز دیده ام کند شیر ابلیس اگر زدن
بر ماه اگر ستاره نیز برین نه بینیان
فقدیت گر زنان فر دان آر آسمان
بر خاسته ز جای بجسته داد فتار
انسان در خورد آمد در پیکر استخوان
هر جا که دام از نقش دلها بالحجز
بودی چو مرغ بسمل دل در زخم کمان
با سقف خانه من و این شاخ بخشم
کوشان از عفونت و کو جام ارغوان
زهر هم اگر بسند چنین آب زندگی
نه در دیار یاری تا آرمش ضمان
من خلک بسته دل لعل سرود گشته عاری
از زلف بوی چین و فرونه بار را
پس آستین فشانده خاحسته شهر داد
من دانش کشیدم این گانه نیز نهان
آورد نقص و باهه را آمیخت قند و گل

ز ضعف تن چو رشته خیاط دیده عجب
شاگرد من بحیله ای استاد آسمان
گفتا شنیده ز چه اینک رسید یار
اینها هر اگر آمد بار دی خویشان
با محی دست حجره را غیرت نثار
در حیرتم و در دیده دل گشتم زبان
دیدم تبار که آتش بر بر سر دی آفتاب
هر جا در سحر چشمش جانها بالا ما
دل را همی ز نزل کان نجوابت خفی
ویرانه کلبه من و انگنج شایگان
من مانی چه محو صورت دیوار در مکان
هر کم اگر بدیر چنین عمر جاودان
گفتا هنر چو داری در جنت زیر گنبد
زانم همه نام سپرآیند همگنان
آورد بر بخشش و بر لاله سود مشک
کسی در سرای دلاشه زینتی زد
با من بکرم الا من اندر که دربین رسید
افروخت شمع لاله و گشت دو فر سر دوا

از رخ خشم سون نه بتند تر جهان
باشه بجا په سحر ش روب از آن اسیر
چو نبد رنو بر آمد چو نشر دو خوان
جنسیت گر ز دیده بیابان سافرش دراه
بار دی وقت کلبه تراحرب جنان
گاه رفته چندری اندر آدم
بر آفتاب شکوه و رنگ گلستان
آمد همای آتشم اندر برار در باز
جانا همی تنفکر کاین هم با مکان
آمد نشست دو دیده نمی بیا گفت
نی روح در تن افکند داد دردمان
نه در سرای حسن تا آرمش ز من
ای صدر تکشر دایمابه بیان
نادر ده ام شوخ اندر بیان ادا
کالیزه فهمان در توحرفه زبان
من در رهش در ره دیدم گان کاین هنر مرد
شاگرد کم همه را از آفرین را
انکه دیده در انشوخ و بالفت

کاین دو بستانی دو ماه آسمان آویخته تو داری عنبر بنار دان آمیخته تو داری شکر بنار دان

گر عادت مه است که در شب همی رود
در مهر چیست عیب که خورشید را نشان
خورشید عرش پایه محمد شه آنکه هست
بسیار زر آب رزان اینده‌ام بر کف خوار را
چو کرد آب گران آتش زعفه بسیار بسگلد
مسعود از جلی رای پیر و بخت جوان را
ز آب روح فزا چهره سازد مجمر آتش
کز آن سبو گرانی سبوری همه از جا را
چنان نخست کفید استوار عهد مودت
دگر بلا میاورد جهان و هرچه در او را
غیر قمر یار [illegible] گاو در دنیغ [illegible]
مهر دار باد و در هر شیر یکی خرم بهار
اگله دیده است شکفته بهای سمن در کاخ من
تا کنارم جویبار آمد ز من جوید کنار
چشم را چون بین شدست آن در نخف
در بهار رخسار من دیده دارد قطره بار
هوشم از سر میرباید اند چشم مست

زلف تو آن شب است که بر مه بود وطن
باز آ و مرحمت کن و بر قیر مرمبین
از قیروان بسایه او تا به تعبیر دوان
چنان نگاه چرا این بار زان همی همه
لب ساغ شاخ سبک سر بگیر [illegible]
چنین انداز بکار تر [illegible] آتش آرمین را
بران از زلف مجعد [illegible] دهان را
مرا بساده دل از چهره [illegible] سیم بر
کمان [illegible] بیارد [illegible] چین و ختا را
درینی [illegible] ز آرمیده باد
سرو را دیگر [illegible] آرد
از چه [illegible] بهشت
تا شکفته‌ها فرش [illegible] بیاد یار
خال او [illegible] دل [illegible] کنار
چشم او بیمار [illegible] زار
از فریب [illegible] سبزه [illegible] گریز
تا بم از تن [illegible] زلف تابدار

زلف اگر نه چنبر چرخ چهارم است
کار او دیده بار بلطف شه جهان
چو بخت باز خزان بر بسیار کی روز را
هر باد برگ رزان [illegible] تو خفی رزان را
بگیر جامی چو برای سرو رخی جوانان
کشتی [illegible] برق
درت درایت [illegible] دلگر
ز نقش [illegible] جهان را
چو ادت [illegible] جهان
بر در کام [illegible] شاه جهان
مکث دارد [illegible] بنده مهر
بر چه [illegible] تر
سرو را [illegible] سرو من
حال آن [illegible] زلف [illegible] بیقرار
قهر بارد [illegible] زلف او
در فسق چرخ [illegible] قرار
مهر [illegible] تاریکی

چو او جوشنده بود زلف او پیچیده مار
داد [illegible] مجد شه غازی کز ازل
باز آ [illegible] بخت [illegible] باز آر
هر جا [illegible] جهان لاله سوری
از نور تو [illegible] شعله زند بار
گر بار [illegible] کشد مور
بر دانه [illegible] حلقه زند مار
جز زلف تو بر روی [illegible]
بر [illegible] ختا [illegible] شور
بر مسند اجلال [illegible] خشان
یک نکته ز خلق [illegible] عالم [illegible] آر
خوش [illegible] لعل تو [illegible]
[illegible] باده [illegible]
بیهوده همی گوید از [illegible] تو سوسن
از چشم تو یک [illegible] همه پا
چند [illegible] از [illegible] بت
اینی ترک [illegible] چنان
[illegible] تو [illegible] الکش

حالی دانی [illegible] باشد [illegible]
ذات [illegible] کردگار
باز آر [illegible] تو چنانست
دانی که [illegible] تا تار
زین [illegible] رخ [illegible] یاقوت
دین [illegible] ابرار
زلف تو [illegible] زره پیش
کس [illegible] زنار
داد [illegible] محمد شه غازی
بر گلشن [illegible] کهر بار
ایام بهار [illegible] گل
غارت [illegible] گل
شرمی همه [illegible] عارض
آشفته [illegible] سنبل
بر سر [illegible] تفاخر
تا در خم گیسوی تو [illegible] سنبل
همچنین [illegible] چهره میارا
الصف [illegible] اعتدال

عالم ار دیدی [illegible] بهار
[illegible] بازار
کاریم [illegible] مشک تتار
از [illegible] رخ تو [illegible] نور
زان نور [illegible] غیرت گلزار
بر [illegible] مور
چشم تو [illegible] هزار
آنجا [illegible] مار
کز بنده [illegible] بسیار
یکشعله [illegible] رخ
لیک از تو [illegible] از [illegible]
ای [illegible] تحکم
رشک [illegible] گل
از زلف تو [illegible] عالم همه [illegible]
بر ماه [illegible] نقاب
[illegible] هزار
گر [illegible] بلبل
دارای جهانگیر محمد شه غازی

کاینه تر سپهش دار آرا و دلعزا ملک قوس نیزه دایره فوج سپاهش تا ز ابلق اگر خطا رود از یاری وا آید

شیلات و باز از دلبری الکنده دارد ترک من صد چین شکن اندر کله

همچو گل کند در پیراهن	دارد فراز سرو مه	بر مه نهد زلف سیه	چو زلف کج گیرد کله
چون شهسواری صف شکن	بر سیم انگشتین گره	صد چین و هر چین صد گره	در هر گره دلها فره
افتاده زار ممتحن	دارد چو بیک پیر زمان	سازد چو خیزد از میان	شکر نهان در نار دان
گلشن عیان بر یاسمن	یک جلوه زان بالا نگر	در هر دوزن غوغا نگر	دار زلف برگ آسا نگر
گیسی حسن اندر ختن	عاشق بتو بخشد جان دهد	زین شکل این آسان دهد	بر هر اگر ارزا دهد
دشمن فرد نیست از شمن	او پیر و خوبان از قفا	چون از پی سلطان که ما	از دفع رنج آن مبتلا
او در حرش ایمان شان منعتن	زان چشمکان فتنه جو	زان از نمکان مشکبو	کو ای شهر آو بعه رو
خیل غزالان از دمن	لعل از نشاط کار دان	این کز حشر رو دهن شد روان	معشوق جور ستم قلی
دلبر گزین بیرون فکن	خطش چو سوهان ما نگر از	سبلت گذشته از قفا	تا در جو با اژدها
خلوت گزین بالا هر من	وانکس گر او سا هم نشین	تا دیده در تمکین	دا از در عار بر استر ببین
تا سینه بر برگ سمن	زان بسر ادیب خرده بین	کنده از ره جرم تمکین	عیش از بخلاء در نشین
بزم از تجونی با محن	معشوق اندر کهف جو	هم ساله دل اهم ساله او	نشنیده از نیرنگ تو
شه ده راه مکر و فن	لعل شکر نامی آشنا	خز عشر نه دارا مبتلا	نیکنخته قرش بلا
تا موجه زلفش شکن	من گه زریح هر در جیرز	خیرالامور را رهبر	نه از خوم جوف خطر
نه از نسیم او خوش	نه خرد سال مام جو	کش گر به گرد در گلو	نه ساز خرد دست خو

کاو موتر اینک از دقتی	ترکانه بعب در وسط	تن ساده بچمن تحم لعا	بر شکر شر نه جدا
گوهر حق در طرز	بالا چو نخل نو رسته	در پیچ و تاب از سر شر	گردیده آخر سر
بگرفته بالا از لیمن	دنبال انشیرین پیر	کم گو بحق گو یار سر	آفتاب دخیره بابر
چون مو لب کنار از لکنی	هر شب بزمی جلوه گر	در جلوه رشک ماه و خور	با آن نگویان سر بسر
پیمان گنی و پیمانه زن	جام و شراب عنبری	بیضا و کاوساری	رخسار و زلف عنبری
یکدانه و خندان هم	بیچاره من عمری رهی	در سیم و زر دستم تهی	سیم و زر ارینم گهی
انگشت او در حق بستی	عشق است و درد مفلسی	گر دین به زینو لبی	ورنه چو در دیا شک کسی
بید کجا در دو محن	داند چه با سیم و زرم	هر شب بر انداز درم	گلگون ز سنگ آرد سرم
نیلی ز شب آرد برمن	که بهر بدین زلف هر تا	موی سفید آرم بها	عاقبت دهر آخر چرا
کافر را مشت جهن	قهر چه گفتم رام تو	وز لوبه بخشم کام تو	با آنکه دانم نام تو
تا حشر با به بند کفن	تسخیر بیضا کرده	عقد ثریا که ه	انجار عیسی که ه
بیا صرح دارای زمن	شاهنشه که پایست	دارای گردون آستانیست	ان کز زخش زمین عیانست
فر خدای ذوالمنن	همنام شاه انبیا	بر پادشاهان پادشه	بر ماسوی حکمش روا
مانند روح اندر بدن	فر تمر شاه بین	آثار ظل الله بین	در حکم ان جمجاه بین

ارزدم تا مرز ختن و چنین فقیر کاهی غزلی میرابید این غزل را اگر ایزد بنام

همایون بیت ثبت مینماید بیک نگر هیت بیوفایی ما بیشتر آشنای عهد نشناس ما

ما در قفای کودکان افتاده‌ایم دل | افتاده همچو کودکی اندر قفای ما | ایکو هر کجا نه زلف دو تار تو

بشکست بار هجر تو پشت دو تای ما | ایجان وهم ز دوری تو خوش آنکه مدعی | گوید فلان بمرد تو گوئی فدای ما

[illegible] شام شیر میدهد در کوی ما | دیر مستجاب گشته بیزدان دعای ما | در پای کوی تو سر مشتاقان برید

[illegible] برید از سر گدای تو پای ما | با ما همی وفا میکند جفا | تا دید در پناه شهنشاه جای ما

نظر باینکه فقیر این ترهات و مزخرفات را در عنفوان جوانی و بهار زندگانی که نیک از بد و قبیح از زشت امتیاز نمیداد بجهت صحبت و مزاح یاران نوشته بود و هر پاره کاغذی از آن هر بیت یکی افتاده و نسخه هر دو نداشتم و میخواستم زود شرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی مغشوش و پریشان جمع کردم اگر انشاء الله مقبول آستان کیوان پاسبان و مطبوع رای دادگستران گردید و از این بضاعه تقرر نمودند در عهد دولت ابد مدت الخبر و همچه چنین کتابی نوشته نشده باشد و آینده کان را معلوم گردد که آفتاب اندولت بر آباد و خراب تابیده چنانچه در عهد شاه عباس کلعنایت بعضی چیزها و در زمان شاه سلیمان آقا جمال مرحوم کلثوم ننه را نوشته در این عهد این فقیر هم این مزخرفات را نوشته تا شهر رخصت کرامت فرمایند تا تتمه آنرا جمع کرده کتابی خوب و دیوانی با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور آفتاب ظهور کرده والا همین قدر را ختم و اختتام بعضی بسر [illegible] شعر

تا جهان را شاه باید خسرو ما شاه باد | عرش فرش و مهر سالی و آسمان درگاه باد

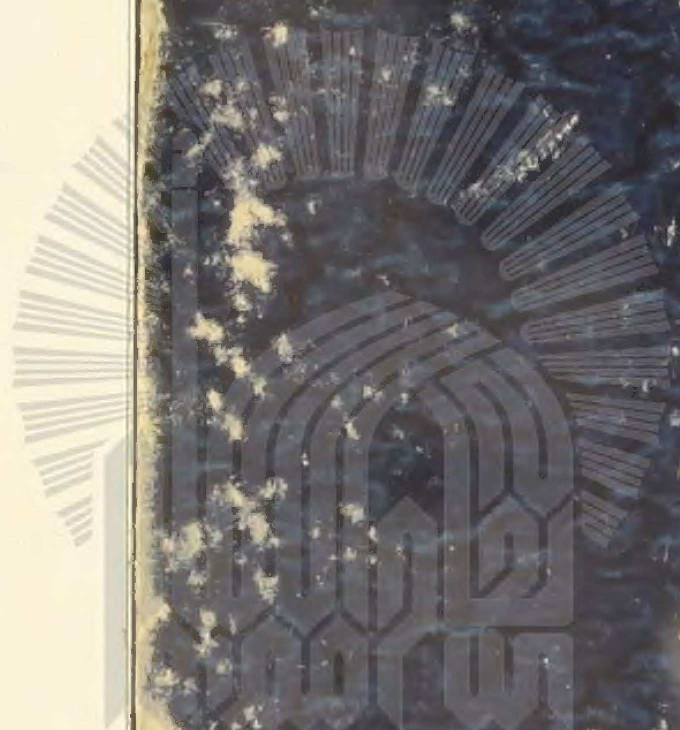
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حرره العبد الحقیر محمد ابن اسمعیل الخوانساری فی ۹ بتاریخ هشتم شهر رجب الاصب فی سنه ۱۳۴۱ هر که میکر این نسخه‌ها بفروش رسد کسی ماذون نیست چاپ نماید

بازبین شد ۱۳۷۱ ش

35







مجالس